



روزانه ها ...



خانه قلم ها پیوندها



آراد (م.) ایل بیگی گاه روزانه های دیروز ... و امروز



آوردن این مطالب نه به معنای تائیدست و نه به انتقاد؛ تنها برای خواندن ست و ...

370



چشم انداز - شماره 25 فروردین و اردیبهشت 83

## سی خرداد 60؛ ضرورت ارزیابی همه جانبه

گفت و گو با دکتر هادی خانیکی

با تشکر از شما که با همه گرفتاری‌هایی که دارید در این گفت‌وگو شرکت کردید. همان‌طور که اطلاع دارید در نشریه چشم‌انداز ایران بحث‌هایی راجع به ریشه‌یابی خرداد 60 شروع شده و نیت عمده ما این است که گفتمان جای خشونت را بگیرد و تاریخ شفاهی جایگاه واقعی خود را یافته و به صورت علم درآید. انگیزه ما این است که دیده‌ها و شنیده‌ها ثبت بشود تا شاید بعدها تاریخ‌پژوهان و تاریخ‌نگاران با نگاه بازتری ارزیابی و داوری کنند. در این ریشه‌یابی هرکس از منظر خود فاجعه سی‌خرداد 60 را ارزیابی می‌کند. ویژگی شما این است که هم پیش از سال 1354 عضو سازمان بوده‌اید و هم در جریان مسائلی که منجر به ضربه به سازمان و جنبش اسلامی در سال 1354 شد، حضور داشته‌اید. از سویی نه تنها جذب جریان تغییر ایدئولوژی و مترقی‌نما نشدید، بلکه درمقابل آن مقاومت نمودید و دربه‌دوری‌ها و خانه‌به‌دوشی‌ها را تحمل کردید. فاصله سال‌های 1354 تا 1357 در واقع حلقه مفقوده‌ای است که عده اندکی از آن باخبرند. همچنین شما در جریان مسائلی که در روند پیروزی انقلاب در داخل و خارج از کشور گذشت بودید؛ مانند ملاقات‌های امام در پاریس با اعضای سازمان. درطول پیروزی انقلاب هم از جریان مجاهدین به رهبری آقای رجوی جدا شدید. از آنجا که شما نویسنده و محقق هم می‌باشید، از شما می‌خواهیم که ریشه‌یابی عالمانه‌ای از آن سال‌ها برای خوانندگان - به‌خصوص نسل جوان - داشته باشید و توضیح بدهید وقایعی که گذشت، اجتناب‌ناپذیر بود و یا قابل پیشگیری؟ اگر ممکن است در آغاز، قدری از روند فعالیت‌ها و چگونگی آشنایی خود با سازمان صحبت کنید.

بسم الله الرحمن الرحيم - یکی از دستاوردهای مهم نشریه شما این بوده که به‌گونه‌ای سرفصل‌های پیچیده و دشوار تاریخ معاصر ما را از زوایای مختلف مورد بررسی قرار داده‌اید. البته همان‌طور که اشاره کردید شاید مسئله بدیهی‌تر و ابتدایی‌تر اساساً ضرورت تدوین این مقطع حساس از تاریخ باشد و هرچه دیرتر به این کار مبادرت شود طبیعتاً بخشی از رویدادها مورد غفلت و فراموشی قرار می‌گیرد. علاوه بر آن ممکن است با از دست رفتن نسل‌هایی که در آن عرصه حضور داشته‌اند، حتی بشود گفت که روایت‌گرهای منحصر به فرد هم دیگر امکان این را نداشته باشند که حادثه و واقعه را ثبت کنند. به‌خصوص در نظر بگیریم که اهتمام به تاریخ شفاهی بخشی از کار علمی یا کار پژوهشی در امر تاریخ هم هست و در کشورهای دیگر هم تاریخ شفاهی را جزیی از اسناد و مدارک تاریخی خودشان به حساب می‌آورند. البته به این مسئله هم می‌بایست با یک الگوی علمی پرداخت؛ نباید گمان ببریم که با از میان رفتن یا کمرنگ شدن برخی جریان‌های سیاسی یا تفکرات سیاسی اهمیت پرداختن علمی به آنها کم می‌شود این فقط یک وجه ساده نظر تاریخی نیست، بلکه یک وجه نظر توسعه‌ای هم در همه ابعادش می‌تواند و باید باشد. کسانی کمتر در زمان حاضر اشتباه می‌کنند

که بتوانند از اشتباه‌های تاریخی پند بگیرند و کسانی بهتر می‌توانند از فرصت‌های تاریخی بهره بگیرند که فرصت‌های تاریخی را در گذشته هم بشناسند. این را به‌عنوان مقدمه برای این عرض کردم که اگر مفروض ما این باشد که جریانی مثل جریان مجاهدین خلق در دهه 50 که حداقل بخش عمده‌ای از علائق نیروهای مذهبی و غیرمذهبی را به خود اختصاص داده بود حتی اگر فقط به یک جریان تاریخی تبدیل شود، باز ما را از این‌که آن جریان را به‌خوبی و درستی ثبت و ضبط کنیم بی‌نیاز نمی‌کند و باید ارزیابی و نقدی هم روی آن داشته باشیم، توجه هم داشته باشیم که یک جریان سیاسی می‌تواند آثارش را حتی بر جریان‌ها و تفکرات مخالف و رقیب خود هم بگذارد.

من هم مثل هر جوان علاقه‌مند به مسائل مذهبی و سیاسی از سال 1348 که وارد دانشگاه شدم، نسبت به فعالیت‌های مخفی و علنی سیاسی حساس و پیگیر بودم. با دستگیری رهبران کادرهای اولیه سازمان در شهریور 1350 که منجر به علنی‌شدن سازمان شد و به‌خصوص در آستانه برگزاری جشن‌های دوهزاروپانصدساله که شیراز کانون برگزاری این جشن‌ها بود و رژیم شاه هم تدارک وسیع‌تری برای کنترل شیراز به‌طور عام و دانشگاه شیراز به‌طور خاص دیده بود، بیشتر در جریان مسائل سازمان به‌عنوان یک دانشجوی علاقه‌مند قرار گرفتم.

در دانشگاه چه رشته‌ای را انتخاب کردید؟

من وارد دانشگاه شیراز که شدم ریاضی را شروع کردم و بعد از مدتی به رشته عمران ملی یا توسعه ملی (National Development) تغییر رشته دادم. دانشگاه پهلوی شیراز با دانشگاه‌های امریکا همکاری داشت و سعی می‌کرد برنامه آموزشی آنجا را دنبال کند. در دهه چهل و پنجاه عمده‌تأ دانشجویانی وارد جریان‌های سیاسی می‌شدند که از موقعیت علمی خوبی هم برخوردار بودند. به عبارت دیگر معمولاً کسانی که وضعیت علمی خوبی داشتند نسبت به مسائل جامعه هم بی‌تفاوت نبودند و بیشتر تحت تأثیر جریان‌های سیاسی قرار می‌گرفتند که شواهدش در سازمان و بیرون سازمان کم نبود؛ کسانی مثل شهید مجید شریف‌واقفی که از دانشجویان ممتاز دانشگاه بود. در دانشگاه شیراز دوستان اندکی در زمینه‌های مذهبی و سیاسی فعال بودند اما فعالیت کیفی خوبی را داشتند، البته می‌شود بین افراد فعال دانشجویی و افرادی که به‌دلیل ارتباط با سازمان‌های مخفی مثل مجاهدین خلق فعالیت آشکاری نداشتند، تفکیکی نیز قائل شد. بعد از دستگیری کادرهای اولیه مجاهدین خلق که از سویی با انحلال انجمن اسلامی هم همراه بود و در شرایط فقدان فعالیت‌های رسمی، چندتن از دانشجویان مذهبی شیراز از جمله من در عید فطر 1350 یعنی چندماه پس از آن دستگیری‌ها و پیش از برگزاری جشن‌های 2500 ساله در جلسه‌ای خدمت مرحوم آیت‌الله محلاتی رسیدیم که از علمای به‌نام فارس بودند. صحبت ما با ایشان این بود که نسبت به دستگیری افراد مذهبی - که هنوز اسم تشکیلاتشان اعلام نشده بود - واکنشی داشته باشند. در اسناد ساواک از اینها باعنوان نهضت آزادی، نهضت آزادیبخش یا گروه مذهبی یاد می‌کردند. آیت‌الله بهاء‌الدین محلاتی به مسجد مولای شیراز آمدند، با برداشتی که از نماز عیدفطر حضرت رضا(ع) داشتیم ایشان را همراهی می‌کردیم و ذکر عیدفطر را می‌خواندیم. چون بعضی از افراد دستگیرشده مثل آقایان مشکین‌فام و ناصرصادق را خود ایشان هم می‌شناختند. ایشان بخشی از خطبه نماز را به ضرورت اهتمام به امور مسلمین اختصاص دادند و در آن به دستگیری و خطر اعدام جوانان متدینی که خود می‌شناسند، اشاره کردند. این دوره اولین آشنایی کلی من با سازمان بود. در همان ایام یعنی آذرماه 1350 به زندان افتادم و در بار اول به شش‌ماه حبس محکوم شدم. در زندان بودم که اولین گروه از مجاهدین در 31 فروردین 1351 و دومین گروه در 4 خرداد 1351 اعدام شدند. چندی پس از این حادثه من آزاد شدم. بعد از این اعدام‌ها خانواده شهدای مجاهدین به شهرها از جمله به شیراز آمدند که خانواده شهدای مشکین‌فام در آنجا بودند و جلساتی هم گذاشتند. در این جلسات بود که با بچه‌های سازمان بیشتر آشنا شدم و حدود یک‌ماه بعد از آزادی در یکی از همین جلسات مجدداً دستگیر شدم. در این ایام اوضاع امنیتی شیراز حادث‌تر شد و پیگیری کار دستگیرشدگان زیر نظر ساواک تهران و کمیته مشترک ضدخرابکاری آنجا قرار گرفت. در جریان دستگیری‌ها و بازجویی‌های این جمع بود که یکی از دوستان عضو یعنی سیدرضا دیباج زیر شکنجه به شهادت رسید. بعد از آزادی از زندان از دانشگاه اخراج و به سربازی اعزام شدم، در این زمان با سازمان ارتباط تشکیلاتی داشتیم. ابتدا از طریق شهید ساسان صمیمی بهبهانی - از هم‌دوره‌های دانشگاهی که عضو علنی سازمان بود - عضوگیری شدم البته کسانی که زندان می‌رفتند یا افراد شناخته‌شده‌ای بودند، از چند طریق در معرض عضوگیری قرار می‌گرفتند، که برای من هم همین وضع پیش آمد. سازمان در آن دوران نقطه امید و اعتماد نسل انقلابی و مذهبی بود. البته من به‌دلیل آشنایی و ارتباط و نیز اعتقادی که به مبارزات فکری و فرهنگی داشتیم در مشهد و تهران و شیراز با مراکز و شخصیت‌های علمی و فرهنگی و سیاسی همکاری داشتیم. تا این‌که در سال 1354 ماجرای تغییر ایدئولوژی پیش آمد و مجید شریف‌واقفی به شهادت رسید و شهید صمدیه هم ترور و دستگیر شد. در آن مقطع ارتباط تشکیلاتی من در تهران با آقایان محمد الفت و ناصر انتظار مهدی بود و در نتیجه با نیروهای مذهبی سازمان از جمله شهید صمدیه لباف و شهید شریف‌واقفی ارتباط داشتیم. الفت به شهادت رسید و انتظارمهدی مبارزه را کنار نهاد. من هم به‌دلیل اقدام ساواک به دستگیری، زندگی مخفی را اختیار کردم. شرایط دشوار مبارزه در سال‌های پس از 1354 برای نیروهای مذهبی سازمان بخشی از تجربه‌های ارزنده و گرانبار انقلاب است. حتی بحث تاریخی درباره این مقطع جایگاه ویژه‌ای دارد که امیدوارم زمانی به این فرازونشیب‌های مبارزاتی به‌خصوص از اواخر سال 1353 تا انقلاب پرداخته بشود. من در اینجا خیلی به توصیف تاریخی آن، که بحث مستقلاً را می‌طلبد، نمی‌پردازم. من معتقدم که این برش از تاریخ فکری و سیاسی ایران را نمی‌شود به‌خوبی مورد مطالعه قرار داد مگر این‌که به فراز و فرودها و تأثیرگذاری‌های "سازمان مجاهدین خلق" به‌درستی توجه کنیم، از باب این‌که هم دربرگیرنده و جذب‌کننده بخشی از بهترین نیروهای مذهبی و سیاسی کشور بود و هم بر حوزه‌های دیگر اندیشه سیاسی - مذهبی نیز تأثیرهای متفاوتی گذاشت.

در روند شناخت و فعالیت سیاسی در کشور ما همواره چند نقیصه پایدار وجود داشته است که اگر بخواهیم به اختصار به آنها اشاره کنیم می‌گوییم باید این ضعف‌ها را در قالب «ضعف مطالعه انتقادی» و «گسست تجربی» طبقه‌بندی کنیم. به دلیل این‌که معمولاً تجربه‌های پرهزینه از نسلی به نسل دیگر و از روندی از مبارزه به روند دیگر

به خوبی منتقل نشده و معمولاً الگوهای شتابانی در مبارزه شکل گرفته است. مثلاً در تغییر گفتمانی که از مبارزات سیاسی به مبارزات مسلحانه در زمان شاه هست، می بینیم هم جریان های مذهبی و هم جریان های مارکسیستی نقطه آغاز کار و مطالعه شان را بر نفی مبارزات قبلی می گذاشتند به این دلیل که سنت مطالعه انتقادی چندان رایج نبود که گفت و گویی بین این دو شکل از مبارزه صورت بگیرد. علاوه بر این ما شرایط حادث سیاسی ای را می بینیم که نظام شاهنشاهی تحمیل کرده بود که حاصل آن بسته شدن شکل مبارزات و حاکمیت جزمیت و دگماتیسم در سطح و گروه های سیاسی بود. دشواری مبارزه به مطلق انگاری و قداست انقلابیون یا بهره برداری سوء مخالفان مبارزه هم می انجامد، یعنی وقتی شما بخواهید به این نقاط ضعف بپردازید در یک فضای دوگانه ای قرار می گیرید که گویا پرداختن به آن مسائل به معنای نفی آن اشکال از مبارزه یا فداکاری ها و ایثارگری ها هم است. به همین دلیل کسانی که دید انتقادی هم داشته اند، همواره پرهیز کرده اند از این که آن انتقادات را مطرح کنند، چون دیده اند که مورد بهره برداری یا درک سوء شده است. این ضرورت ها در توصیف و تحلیل شرایط پیچیده آن دوران بیشتر است. وقتی ضربه سال 1354 اعلام شد، چه در بیرون زندان و چه در درون زندان واکنش های متفاوتی شکل گرفت. یک تفکر این ضربه را محصول طبیعی اندیشه گذشته سازمان می دانست که گویا آن حرکت و افراد ناگزیر باید سر از مارکسیسم درمی آوردند. طرز تلقی دیگر این بود که از دل این وقایع ناممکن بودن مبارزه را تحت لوای مذهب نتیجه گیری کند؛ بدین معنا که گویی مبارزه بنیادین با استعمار و استبداد در قالب مبارزه مسلحانه مذهبی امری ناممکن است. تفکری هم به این معطوف شد که دشمنان دیگری عمده تر از نظام شاه هم هست، مثل مارکسیسم. **برخی در درون این تفکر حتی به آنجا رسیدند که مبارزه با شاه را باید کنار گذاشت و مبارزه با مارکسیست ها را اصل دانست.** برخی هم اعتقاد داشتند که با حفظ این میراث انقلابی باید به اصلاح آن پرداخت و برای این کار دروازه های دیگری از تفکر و نقد را به روی خود گشود. البته در درون سازمان مجاهدین از ابتدا هم در سطوح خاصی یک بحث جدی به خصوص بعد از ضربه سال 1350 و دستگیری بسیاری از کادرهای سازمان مطرح شده بود که باید با بحران عمل زدگی مقابله شود، در عین حالی که نقش پیشاهنگی سازمان در مبارزات مسلحانه با نظام شاه محفوظ باشد. پس مسئله مهم این است که از این ضربه ها چه پندی آموخته شد؟ و آیا ضربه دردناک سال 1354 توانست به یک هوشیاری منجر شود یا نه؟ این که می پرسید آیا فاجعه خرداد 1360 قابل پیشگیری بود یا نبود، به نظر من برمی گردد به این که به ضربه سال 1354 چگونه نگاه شد؟ مجبورم نگاهی به عقب داشته باشم و آن این که در همان سال 1353 و به خصوص 1354 میان افراد مذهبی که در درون سازمان باقی مانده بودند، دو تفکر خیلی شاخص بود. یک تفکر این که جریان تغییر ایدئولوژی را محصول یک تحول نظری می دانست و به عبارت دیگر ناشی از این مسئله می دانستند که برخی با مطالعه بیشتر مارکسیسم به این نتیجه رسیدند که مارکسیسم نقطه قوت هایی نسبت به اسلام دارد. اینها راهکار مقابله با این وضعیت را سامان دادن بحث های تئوریک در درون همان سازمان می دانستند. در نتیجه اینها به نوعی قیادت و محوریت جریان مارکسیستی را در سازمان پذیرفته بودند و دنبال آن بودند که با بحث های فکری جواب مارکسیست ها را بدهند.

جریان دیگری بود که معتقد بود از روابط و مناسبات سازمانی به شکل غیردموکراتیک سوءاستفاده شده و منجر به تغییر ایدئولوژی شده است، پس باید ابتدا این روابط را اصلاح کرد و بعد به اعتبار اندیشیدن در یک نهاد مطمئن به دنبال آن بود که عیب و نقص های سازمان در امروز و دیروز چه بود. طبعاً بخشی از این کاستی ها اجتناب ناپذیر و بخشی هم اجتناب پذیر بود. مثلاً آن بحران عمل زدگی که از سال های 1350 یا 1351 در تحلیل های داخلی سازمان هم مطرح می شد و این که کادرهای ایدئولوژیک سازمان ضربه دیدند، خود منجر به تهدیدهایی برای سازمان گردید. حتی نوع سازماندهی ای که وجود داشت، بعضی از افراد معتقد بودند که نوعی سازماندهی ناشناخته است که اگرچه ناشی از الزام های امنیتی است ولی ممکن است جهت راه را گم کند؛ بالاخره این که معلوم نیست چه کسانی در آن بالا دارند این سازمان را رهبری و مدیریت می کنند خود یک نقصه است. به هر حال واقعیت ها هم نشان می داد که تغییرات ایدئولوژیک ناشی از یک روند سالم فکری نیست. **وقتی که کسی نماز ظهرش را خوانده و دیگر نماز عصر را نمی خواند، مگر ممکن است بگوید در فاصله نماز ظهر و عصر بررسی نظری کرده و براساس آن به این نتیجه رسیده است که مارکسیسم نسبت به اسلام ترجیح دارد؟** این گونه تغییرات متأثر از مناسبات و روابط بسته سازمانی است که به تربیت غلط، آموزش غلط و نهایتاً تخریب بنیادهای شخصیتی و رفتاری افراد منجر می شود و باورهای دینی و سیاسی را ویران می کند یعنی به واقع یکی از وجوه بارز آن، همان دگماتیسم یا جزمیت در همه سطوح معرفتی، سیاسی و تشکیلاتی است. حاصل این وضع، نوعی حالت خودمداری و خودمحوری است که می شود آن را «غرور سازمانی» هم نامید. بدین مفهوم که گویا بخش های اثرگذار دیگری در جامعه غیر از آنها وجود ندارد. در حالی که در میان نیروهای سیاسی و مذهبی جامعه اعم از نیروهای مذهبی سازمان یا غیر آنها - از سال 1354 به بعد - این تلاش شکل گرفت که در جهت پیشبرد اندیشه انقلابی اسلام و دفاع از حقوق مردم، با جمع بندی از مبارزات گذشته قدم های تازه ای برداشته شود. بخشی از این تلاش شناختن عیب و نقص هایی بود که در کار سازمان پیدا شده بود و این که چه طور می توان این عیب و نقص ها را در مسیری جدید با پاسداشت گذشته، رفع کرد. اینها معتقد بودند که در عین دفاعی که از گذشته می شود کرد، نباید ضعف هایی را که وجود داشته است، نادیده گرفت. به همین دلیل معتقد بودند که می باید با تلاش های فکری و مبارزات سیاسی که در دو حوزه مؤثر فکری یعنی دانشگاه و حوزه وجود دارد - دانشگاه به معنای عامش مورد نظر من است یعنی روشنفکران مذهبی نه فقط آکادمیسین ها - با این مجموعه باید ارتباط نزدیک تری داشته باشند. این چیزی فراتر از آن رویکرد گذشته سازمانی بود که در آن سوی می خواستند همه چیز را خودشان تولید و مطرح کنند. ارتباط با حوزویان و دانشگاهیان نگاه نوبی بود که اگر به خوبی رشد می کرد می توانست از آن اختلاف ها و افتراق هایی که ما بعد از انقلاب شاهد آن بودیم به مقدار زیادی کم کند. توجه به رهبری مرحوم امام و اندیشه متفکرینی مثل دکتر شریعتی یا شهید مطهری مدنظر این مجموعه بود، همان چیزی که به عنوان زمینه انقلاب به خصوص در دانشگاه ها و کانون های مذهبی و سیاسی مشاهده می شود. در بررسی جامعه شناسانه انقلاب اسلامی در این مرحله به نکته چشمگیری که می رسیم این است که به رغم ضعف های تشکیلاتی ناشی از متلاشی شدن پس از ضربه 54، سازمان هنوز در حوزه سیاسی حیات فعال داشت، به عبارت دیگر ما شاهد اثرگذاری فراوان هسته هایی بودیم که یک "سازمان مجاهدین خلق" با اندیشه مذهبی را زنده و فعال می دانستند، و آن جریان را با اندیشه امام خمینی و تفکر شریعتی هم سازگار می دیدند. این فضا می توانست نه تنها در درون سازمانی که باقی مانده بود، بلکه در کانون نخبگی فکری به خصوص نیروی مذهبی هم تأثیرگذار باشد. به عنوان یک چارچوب تحلیلی می توانم بگویم گرایش های نقادانه ای که به دور از افراط و تفریط در فاصله بعد از ضربه خوردن سال 1354 تا انقلاب وجود داشتند،

اگر در درون جامعه یا زندان و یا در خارج از کشور رشد می‌کرد شاید تا حدودی می‌توانست مانع رویارویی‌های بعد از انقلاب شود. تفکر دیگری هم که مبارزهٔ سیاسی را از مبارزهٔ فکری و فرهنگی جدا می‌دید، خیلی راهگشا نبود. منظور مطلق کردن هیچ‌یک از این اشکال مبارزاتی نیست. هر جریان سیاسی می‌باید منشأها و ریشه‌های فکری و علمی خودش را در بیرون از خود هم ببیند، چون به دلیل حضور فعالانهٔ سیاسی می‌تواند منتقل‌کنندهٔ مسئله جامعه به حوزه فکر هم باشد. نیروهایی چون نیروهای مبارز سیاسی که درگیر مبارزه با رژیم بودند و با اخلاص و فداکاری از همه زندگی خود گذشته بودند، می‌توانستند مسائل ایران و جهان را به خوبی دریابند، ولی قطعاً برای عمق بخشیدن به این دیدگاه‌ها یا تحلیلشان، به پایه‌ها و مبانی آکادمیک و علمی بیشتری نیاز داشتند که شاید به این ضرورت‌ها کمتر توجه شد. اگر یک وجه مبارزه مطلق نمی‌شد و به وجوه دیگر نیز توجه می‌شد، دوگانه‌سازی هم نمی‌شد که یا باید مبارزه کرد یا فردی علمی و آکادمیک بود، این کار می‌توانست بهتر انجام بگیرد. بعد از ضربهٔ 1354 بخشی از نیروها به این مسئله توجه کردند. مثلاً دوستان در آن ایام چندجلسه‌ای بعد از این ماجراها به خدمت دکتر شریعتی و همین‌طور خدمت استاد مطهری رفتند. دکتر شریعتی در جلسه‌ای که پس از آزادی‌اش از زندان بود پس از طرح مسائل سازمان گفت: «من یک زمانی چه باید کرد و از کجا آغاز کنیم را نوشتیم و الآن که شما این حرف‌ها را می‌زنید من فکر می‌کنم که یک‌بار دیگر باید فکر کنم که چه باید کرد و از کجا آغاز کنیم.» دکتر آن یازده سؤالی را که تحت‌تأثیر سوال‌ها و شبهه‌های مطرح‌شده در بیانیهٔ تغییر ایدئولوژی علیه ایدئولوژی سازمان و اسلام مطرح شده بود، در همین ارتباط پاسخ داد. دکتر مثل همیشه یکپارچه درد بود و امید، گویا یأس در مسیر فکری‌اش بی‌معنا بود. نگاه دکتر شریعتی آینده‌نگرانه و عمیق و مبنی بر این بود که «ما با یک دشمن و با یک رقیب مواجه هستیم که دشمن، امپریالیسم و نظام شاه بود و رقیب، مارکسیسم.» به این سبب به میزانی که در مبارزه با شاه و امپریالیسم پیش برویم به همان میزان هم توانسته‌ایم قدرت رقیب را کم‌رنگ‌تر کرده باشیم.

دکتر شریعتی حتی بعد از ضربهٔ 1354 هم این فرمول را رها نکرد.

بله، اولویت‌هایش تغییر نکرده بود. در فاصله‌ای که ایشان از زندان آزاد شده بود و بعد از مسئله تغییرات ایدئولوژیک که مسائل گفته شد، البته ایشان خیلی ناراحت بود ولی به دنبال راه تازه‌ای برای ادامه فعالیت‌های فکری بود. در همین زمینه توصیه‌ای هم استاد مطهری داشت، ایشان اعتقاد داشت به غنابخشیدن به فرهنگ اسلامی. استاد مطهری بر این باور بود که با پایه‌های قوی فرهنگ اسلامی است که می‌شود کار را جلو برد. ایشان ضعف‌هایی را هم در گذشتهٔ سازمان مطرح می‌کردند؛ از جمله این که در تشکیلات مخفی وقتی رأس‌اش خیلی شناخته‌شده نباشد اگر یک جابه‌جایی در آن صورت بگیرد افراد ناصالح جای افراد صالح را می‌گیرند و این مشکل ذاتی یک تشکل مخفی است. تأکید ایشان این بود که افرادی که اهل مبارزه و سیاست هستند بروند و سؤال‌های خودشان را به حوزه‌ها عرضه بدارند و استدلالشان هم این بود که این افراد سؤال‌های جدید و جدی دارند که با این سؤال‌ها می‌توان به تحقیقات نظری و مباحث فرهنگی جهت داد. این هم یک رویکرد در عرصهٔ فکری بود.

در شناخت زمینه‌های سیاسی خط‌مشی سازمان باید گفت یک نوع مطلق‌انگاری نسبت به نیروهای سیاسی دیگر و هم نسبت به شیوه‌های دیگر مبارزه وجود داشت. این مطلق‌نگری با یک نوع «خودمحموری و خودمداری سیاسی»، «داشتن کلیشه‌های از پیش شکل‌گرفته»، «ذهنیت‌های متأثر از شرایط استبدادی و دوگانه‌سازی‌های تاریخی در ایران»، «الگوبرداری‌های غیرواقعی از تجربه‌های جهانی به‌ویژه جنبش‌های مارکسیستی» و «خودباختگی در برابر معیارها و هنجارهای غالب در ادبیات سیاسی و مبارزاتی» همراه بود. مثلاً وقتی که در این ادبیات، مذهبی بودن مترادف با خرده‌بورژوا بودن قلمداد می‌شد، این نتیجه القا می‌شد که برای اثبات این که کسی خرده‌بورژوا نیست باید از گرایش دینی فاصله بگیرد. به همین سبب بود که در سازمان تلاش می‌کردند برای این که افراد مارکسیست بشوند اینها را به کارگری بفرستند. کم هم نبودند افراد مذهبی‌ای که به کارگری می‌رفتند، خیلی بهتر از آنها تن به کارگری می‌دادند و قاطع‌تر هم بودند و مارکسیست هم نمی‌شدند. به شهید صمدیه لباف گفته بودند که تحلیل خودت را از کارگری بنویس، گفته بود که من مدتی به کارگری رفته‌ام، چون سرکارگرم لات بوده خیلی فحش‌های لاتی یاد گرفته‌ام. قبول این مسئله برای آنها که در فضای کلیشه‌ای سیاسی بودند سخت بود که چه‌طور کسی به کارگری رفته، درحالی که در اعتقادات مذهبی‌اش هیچ سست نشده است. این نوع نگاه‌ها و برخوردهای سیاسی در آن ایام کم نبود، گویا کسی که در بیرون سازمان است، نه اهل مبارزه است و نه اهل ایستادگی. این قبیل ضعف‌ها می‌توانست بستر ضعف‌های دیگری هم باشد و مانعی شود برای گفت‌وگوی بین فرد سازمانی با پیرامونش. در طیف ترقی‌خواه مجاهدین خلق در زندان نزدیک‌ترین نیرو بعد از خودشان، مارکسیست‌های معتقد به مبارزه مسلحانه بودند و همین، سبب نادیده‌گرفتن و فاصله با طیف وسیعی از نیروهای مذهبی و سیاسی می‌شد.

بخش دیگری از ضعف‌ها و آسیب‌ها در درون این سازمان را باید ناشی از ماندن در یک دید سنتی و کلاسیک دانست. تحت‌تأثیر گفتمان‌های غالب مبارزاتی در جهان، از جمله در ایران، اغلب شکل خاصی از «مبارزه» تعریف می‌شد که آن خاص بودن به روش و تاکتیک هم تسری پیدا می‌کرد. مثلاً حدود مبارزه چریکی مثل علائم، محل اقامت و سازوکارهایش زمانی آن‌قدر محدود شد که بعد از مدتی ساواک هم با آن کاملاً آشنا بود، نظیر قرارهایی که عمدتاً در مرکز شهر گذاشته می‌شد و یا نوع رفتار یک چریک که خیلی زود قابل کشف بود. درحالی که این روش‌های سنتی می‌توانست انعطاف و نوآوری تازه داشته باشد که آن را نداشت.

در سال‌های 51، 52 و 53 پوشش بچه‌ها خیلی متنوع بود و از کراوات، کت و شلوار و... استفاده می‌کردند و به‌خاطر نوع پوشش کسی شناسایی و دستگیر نشد.

بله، ولی برای رسیدن به هریک از این دریافته‌ها هزینه‌های زیادی پرداخت شد. در اصل این ضرورت بود که خودش را تحمیل می‌کرد، نه انعطاف. مثلاً زمانی توپامورها خودشان را نقد کردند که روش مبارزه ما به گونه‌ای شده که خود دشمن هم به آن آشناست، لذا روش‌های مبارزاتی ما تحت‌تأثیر برنامه‌ریزی‌های دشمن ما قرار گرفته است. اگر بخواهیم نقد کنیم، باید بگوییم مشابه آن در ایران هم پیش آمده بود. مثل جریان فراری‌دادن ساختگی سیروس نهاوندی در سال 1352 و بعد آلودگی

امنیتی‌ای که برای تمام جریانات سیاسی معتقد به مبارزه مسلحانه به وجود آمد و ضرباتی که در سال 1354 غالب گروه‌های مارکسیست خوردند، بیشتر در قالب همین نقد و همین نوع نفوذ قابل ارزیابی است. مسئله این است که در دادوستد با محیط پیرامون، انعطاف و نوآوری نه فقط در اندیشه بلکه در روش هم به وجود می‌آید ولی این‌گونه نشد. بخش‌هایی از عوامل این تسلب و سرسختی، تاریخی است مثل این‌که در یک جامعه استبدادزده، مبتنی بر سوءظن و بی‌اعتمادی همه نسبت به هم سوءظن دارند و بی‌اعتمادند، اما می‌شد در درون جریان‌های سیاسی این زمینه‌ها را تا حدودی تغییر داد. وقتی که اندیشه تازه، وارد یک حوزه معرفتی بشود و تعامل با محیط در جامعه بیشتر شود و واقعاً مردم‌گرایی شکل بگیرد یک تشکیلات می‌تواند یک رابطه انتقادی با خود و گذشته خود برقرار کند. اینجاست که می‌تواند تجربه‌های دیگران را هم جزو تجربه‌های خود در بیاورد و از دل اینها یک گفتمان انتقادی بیرون می‌آید. اگر سازمان از پیش با جریان‌های فکری دیگر در جامعه به خصوص جریان‌های مذهبی اعم از آنهایی که به مبارزه مسلحانه معتقد بودند یا نبودند تعامل مثبتی می‌داشت، امکان اصلاح آن فراهم می‌شد و شاید در جامعه ما وقایعی نظیر خرداد 60 و بعد از آن هم به وجود نمی‌آمد.

فکر می‌کنید که بین بنیان‌گذاران سازمان و بقیه نیروها این تعامل نبوده است؟

اتفاقاً در ابتدای تأسیس سازمان این ارتباط خیلی مدنظر بود. نه تنها در حوزه وسیع ترش، بلکه اساساً در نقدی هم که می‌خواستند بر روند مبارزات سیاسی کشور بکنند آن جریان‌ها را مورد مطالعه جدی قرار می‌دادند و مطالعه تاریخی، اجتماعی و فرهنگی مدنظرشان بود. اما از نقطه‌ای که سازمان وارد بحران عمل‌زدگی می‌شود (که بخشی از آن هم وجه اجتناب‌ناپذیر مبارزه است) رویکردی غالب می‌شود که مبارزه را فقط در یک شکل مطلوب و ممکن بداند. مجموعاً باز برخورد کردن با بیرون خود یا بسته برخورد کردن با بیرون خود دو رویکرد متفاوت است. اگر رویکرد باز را انتخاب کنیم می‌توانیم یک سنت انقلابی داشته باشیم، یعنی به‌عنوان یک میراث انقلابی، گذشته را متعلق به خودمان بدانیم، آن را پیش هم ببریم. ولی اگر این رویکرد را نداشته باشیم یا به نفی گذشته می‌افتیم یا به نفی حال. به خاطر همین هم می‌گوییم که یکی از دشواری‌هایی که بعد از ضربه 1354 وجود داشت این بود که عده‌ای فکر می‌کردند باید بر گذشته خط بطلان کشید. در این نگاه چه آنهایی که از موضع تغییر ایدئولوژی و مارکسیست شدن به گذشته سازمان نگاه می‌کردند و چه آنهایی که از نفی مبارزه اساسی با رژیم سخن می‌گفتند، تقریباً یک حرف را می‌زدند، هر دو معتقد به این بودند که با اندیشه مذهبی نمی‌شود این کارهای مبارزاتی را انجام داد. در بیانیه تغییر ایدئولوژی نقدی که آنها مطرح کرده بودند این بود که تلاش‌های کسانی مثل امام، مرحوم آیت‌الله طالقانی، بازرگان و دکتر شریعتی را بزرگ کردن اسلام می‌دانستند و از نظر آنها اسلام واقعی همان بود که دید خیلی متحجرانه‌ای را داشته باشد. چون گفتمان غالب سیاسی در آن زمان مبارزه مسلحانه بود، می‌گفتند که اسلام کشتش مبارزه مسلحانه را ندارد. پس اگر هم کسی مبارزه مسلحانه می‌کند باید در گرایش اسلامی‌اش شک کرد. این را مارکسیست‌ها در درون سازمان به وضوح مطرح می‌کردند.

این در حالی بود که تمام سازمان‌های مارکسیستی پرمطالعه، ثابت می‌کردند که مبارزه مسلحانه نمی‌تواند از ذات مارکسیسم در بیاید و می‌گفتند این یک مقوله آمپریستی الهام گرفته از امریکای لاتینی است. جمله‌ای نقل می‌شد که «تضاد، ذاتی شیء است.» بنابراین تضاد، ذاتی ایران یعنی تضاد ذاتی طبقه کارگر ایران است و طبقه کارگر ایران هنوز مبارزات صنفی‌اش را هم شروع نکرده چه برسد که این مبارزه صنفی به سیاسی ارتقا پیدا کند و مبارزه سیاسی به مبارزه مسلحانه ارتقا یابد. در مقابل، نظر دیگر این بود که بعد از سال 1343، چون بورژوازی ملی ایران و خرده‌بورژوازی چپ ایران که مذهبی بودند و زیر چکمه‌های امپریالیسم در حال اضمحلال بودند - و نه در یک سیر طبیعی تاریخی - دست به مبارزه مسلحانه‌ای زدند که مبارزه طبیعی و درستی هم بود. بدین‌معنا که مبارزه مسلحانه عمدتاً یک حرکت ناشی از اضمحلال نادرست و به زور بود. کمالین‌ها هم فدایی‌هایی که مارکسیست بودند و هم مجاهدین بنیان‌گذار که مسلمان بودند خط‌مشی همه‌شان یکی بود، بنابراین فکر نمی‌کنید باید از موضع فراتری به قضیه نگاه کرد؟

من فکر می‌کنم که دو روایت را می‌شود از هم تفکیک کرد گرچه در نهایت به یک نتیجه می‌رسد. یکی بیان توصیفی وقایعی است که در دهه پنجاه و با شروع مشی مسلحانه و فعالیت گروه‌هایی مثل مجاهدین خلق آغاز شد و با فرازونشیب‌هایی در روند انقلاب و مشی ویژه امام تحت‌الشعاع قرار گرفت. دوم روایت مستقلی است که در قالب فهم و نقد نظریه‌های مبارزه در ایران و روندی که نهایتاً به انقلاب اسلامی منتهی شد، انعکاس می‌یابد. برای ریشه‌یابی خرداد 60 باید ببینیم وجوه اشتراک و افتراق نظریه‌ها و خط‌مشی‌های سیاسی پیش از انقلاب و در فرایند تکوین آن چه بود. اگر از این منظر خواسته باشیم به مسئله بپردازیم چند ضرورت را باید حتی با دیدگاه‌های متفاوت، جدی بگیریم. یکی مسئله "گسست تجربی" است که اساساً در ایران به‌طور عام در هر زمینه سیاسی، فرهنگی، علمی و حتی اجرایی و صنعتی وجود دارد. دوم این‌که اساساً باز به دلایل مختلف فرهنگی و تاریخی هم فرهنگ و هم نهادهای گفت‌وگو در جامعه ما ضعیف بوده و به همین دلیل سنت و رویه گفت‌وگوی انتقادی که از درون آن ارتقا و تعالی حرکت‌های بعدی درمی‌آید کمتر شکل گرفته و یا حداقل شکل‌های منظمی پیدا نکرده است. سوم این‌که معمولاً ما کمتر با الگوهای علمی به بررسی روند مبارزات سیاسی و اجتماعی در ایران پرداخته‌ایم، به عبارت دیگر در این مرحله به صورت "پیش‌اعلمی" یعنی عمدتاً فردی، سلیقه‌ای و خارج از پارادایم‌ها و موقعیت‌های خاص زمانی، مسائل مبارزاتی و سیاسی را بررسی کرده‌ایم. هر دوی این روایت‌ها ایجاب می‌کنند که از توصیف و تبیین تاریخ مبارزات سیاسی و تحولات فکری از جمله تاریخ سازمان مجاهدین خلق و فراز و فرودهایش و علل و عواملی که منجر به درخشش یا افول تأثیرش در عرصه علنی یا حتی عرصه مخفی شد، غفلت نکنیم. قوت و ضعف امروز ما حاصل مجموعه‌ای از قوت و ضعف‌های دیروز ما و تأثیر و تأثرهای آنها بر یکدیگر است.

از این منظر زمینه بحث این است که بالاخره سازگاری‌ها و ناسازگاری‌های جریانی که به نام سازمان مجاهدین خلق شکل گرفت با جریانی که منجر به تکوین رشد انقلاب اسلامی شد در کجاست؟ کجا با یکدیگر هم‌پیوندی و قرابت داشتند و کجا دور شدند و چرا دور شدند؟

سازمان مجاهدین خلق وقتی که در سال 1350 وارد فعالیت علنی شد به‌عنوان یکی از کانون‌های جذب فعال‌ترین و فهیم‌ترین نیروهای مذهبی جامعه درآمد، غیر از کسانی که مستقیماً جذب سازمان می‌شدند و به‌عنوان کادر یا سمپات سازمان ارتباط تشکیلاتی برقرار می‌کردند. در حوزه‌های معرفتی، فرهنگی و سیاسی مذهبی هم تأثیرات زیادی داشت. کسانی بودند که به لحاظ تشکیلاتی با سازمان نبودند، ولی از این اندیشه یا این جریان حمایت می‌کردند. برای نمونه به یاد بیاورید بحثی را که مرحوم دکتر شریعتی به‌عنوان «شهادت» و «پس از شهادت» در سال 1350 و 1351 مطرح کرد، گفت آنها که رفتند کاری حسینی کردند و آنها که ماندند باید کاری زینبی کنند، چه تفسیری در جامعه می‌شد؟ به خاطر هم هست همان وقت از طبقه بالای حسینیۀ ارشاد خانمی گفت که دکتر تصمیم بگیر می‌خواهی زینبی زندگی کنی یا حسینی؟ و بعد سکوت معنادار دکتر هزاران معنا داشت.

وقتی که ضربه‌ای مثل ضربه 1354 رخ داد این ضربه همه را به‌طور جدی‌تر به‌جای قوت‌ها متوجه این کرد که ببینند ریشه‌های این ضعف در کجاست؟ بعضی ریشه‌های این را در ایدئولوژی سازمان می‌دیدند، بعضی در استراتژی سازمان می‌دیدند و بعضی در تشکیلات سازمان و بعضی همه اینها را با همدیگر می‌دیدند. پرسش بر سر این بود که آیا اساساً مبارزه قاطع ضد استبدادی و ضد امپریالیستی که در آن زمان به شکل مبارزه مسلحانه تعریف می‌شد، در قالب تفکر مذهبی سازمان قابل تبیین است؟ مشخصه عمده‌ای که بیانیه تغییر مواضع ایدئولوژیک دنبال می‌کرد این بود که تعارضی بین مبارزه پیگیر و قاطعانه طبقاتی با آنچه که اسلام می‌گوید، وجود دارد و در نتیجه چون اسلام علم مبارزه نیست پس باید اسلام را رها کرد. تلاش نیروهای مذهبی سازمان دفاع از مبارزه از منظر دین بود، اگرچه در این راه معتقد به نقد منصفانه گذشته و توانمندسازی فکری خود هم بودند.

ضربه سال 1354 از زوایای مختلف در میان نیروهای مذهبی‌ای که در درون سازمان مانده بودند یا از سازمان بیرون رفتند این بحث را سامان داد. در اینجا آن کاستی‌ای که در سازمان از قبل هم وجود داشت بیشتر آشکار شد و آن این‌که سازمان به‌عنوان یک تشکیلات سیاسی، مخفی و انقلابی عهده‌دار اموری شده بود که می‌خواست همه‌اش را خود به‌تنهایی انجام بدهد درحالی‌که انجام این امور توسط یک سازمان مخفی نه امکان‌پذیر است و نه مطلوب. از جمله این‌که می‌خواست تمام مسائل فکری را هم خود تدوین و تنظیم کند. اتفاقی که از سال 1354 به بعد به‌خوبی مشهود است توجه به این کاستی است و علاوه بر آن تأثیرگذارتر شدن حاشیه‌ها نسبت به متن. در واقع سازمان دچار فروپاشی شده بود، اما در حاشیه و پیرامون اثرهای باقی مانده بود، حاشیه‌اش بیشتر از متنش در جامعه اثرگذار شده بود. این نیروها یا کانون‌های تأثیرگذاری که شکل می‌گرفتند دیگر مثل خود سازمان در آن جزمیت باقی نمانده بودند. آنها کسانی بودند که تحت تأثیر اندیشه امام هم قرار داشتند، کسانی بودند که تفکر روشنفکران مذهبی به‌خصوص دکتر شریعتی هم روی اینها اثر گذاشته بود. اینها همان مجموعه‌هایی هستند که قبلاً هم اشاره کردم و در انقلاب خیلی مؤثر بودند و بین اندیشه امام و تفکر شریعتی و تفکر سازمان به‌گونه‌ای ارتباط و پیوند را برقرار می‌کردند. حتی می‌شود گفت سازمان قدرتمندی باقی‌مانده بود یا حتی آن بخش‌هایی از سازمان را هم که مدعی ادامه سازمان بودند خیلی قبول نداشتند، ولی تحرک جدی در جامعه داشتند. در این مقطع برخی افراد باقی‌مانده مثل ما معتقد بودیم که با پاسداری از میراث گذشته سازمان باید بکوشیم تا ضعف‌های گذشته را رفع کنیم. از جمله این‌که آن جزمیت و بسته‌بودن اندیشه و مشی گذشته را نقد کنیم. ما کسانی بودیم که نسبت به تفکر امام، نسبت به نقش روشنفکران و متفکران دینی، نسبت به نیروهای دیگر مذهبی یک رویکرد مثبت‌تری داشتیم و معتقد بودیم که از این مجموعه باید استفاده کرد. نمونه‌های ملاقات‌هایی بود که با شهید مطهری، مرحوم دکتر شریعتی، بازرگان و برخی متفکرین و افراد سیاسی داشتیم.

اگر موافق باشید نتایج ملاقات خود را با دکتر شریعتی، استاد مطهری و مهندس بازرگان و تحلیل آنها را از اوضاع پس از 1354 بگویید.

می‌خواهم بگویم تصویری که از اندیشه مجاهدین خلق در آن زمان در جامعه شکل گرفت مؤثرتر از واقعیت خود سازمان بود. جریانی که در زندان بود بیانیه‌ای دوازده‌ماده‌ای داد؛ در آن بیانیه اصرار عمده این بود که هیچ‌گونه کاستی و اشتباهی در گذشته وجود نداشته است. به همین دلیل رهبری مجاهدین در درون زندان نسبت به کانونی که منجر به شکل‌گیری و رشد انقلاب شد نه خوشبینی داشتند و نه انعطاف لازم و اگر نزدیکی‌ای به‌وجود می‌آمد براساس یک اجبار بود نه براساس یک انتخاب. وقتی که انقلاب اوج گرفته بود و خیلی گسترده شده بود و نمی‌شد آن را نفی کرد به‌طور جبری آن را پذیرفتند اما همان اندیشه‌های سنتی و کلاسیک قدیم نظیر تقدم ارتش خلق بر حزب سیاسی وجود داشت، یعنی الگوهای کاملاً کلاسیک و باقی‌مانده در پارادایم گذشته از مبارزه.

در این قالب طیف نیروهای مذهبی که در کانون سازمان بودند و به‌عنوان عضو یا سمپات فعال بودند، بعد از تلاشی تشکیلاتی سازمان در سال 1354 هم همچنان در بیرون به فعالیت سازمانی خود ادامه دادند.

استنباط من از صحبت‌های شما این است که سازمان مجاهدین در سال 1354 به لحاظ تشکیلاتی متلاشی شد ولی به لحاظ مشی و حرکت در توده‌ها امتداد پیدا کرد و گروه‌های خودجوشی این خط را تا مقطع 1357 ادامه دادند.

بله، این وقتی است که اساساً ما در کار خود چشم‌انداز سیاسی می‌بینیم. مبارزات مخفی ایران همیشه این‌گونه بوده. شنیده‌ام در سال 1348 از یکی از کادرهای اولیه سازمان پرسیده بودند فکر می‌کنی اعضای سازمان چند نفر باشند؟ وی پیش‌بینی چند هزار نفر کرده بود درحالی‌که در آن سال تعداد اعضای سازمان کمتر از صد نفر بود. این نشان می‌دهد که ذهنیتی که در مورد یک سازمان مخفی شکل می‌گیرد همیشه با واقعیت فاصله دارد، ولی در این زمان بیشتر شد چون حوزه تأثیرگذاری سازمان بسیار مثبت بود. آن تصویری که از سازمان در بیرون وجود داشت با واقعیت درونی آن فاصله داشت. آقای احمد احمد از افرادی بود که فداکارانه در چارچوب سازمان

فعالیت می‌کرد و به‌عنوان یک نیرویی که همه چیزش را در خدمت سازمان قرار داده بود وقتی که اطلاعیه ترور مستشار امریکایی را می‌بیند که آیه قرآن بالای آن نیست تصور اولیه خودش این است که نبودن آیه به دلیل این است که چون زیر دست و پا می‌افتد حذف شده است. یعنی کسی که با سازمان هم مرتبط بوده در جریان روند تغییر ایدئولوژی قرار نمی‌گیرد و یک دفعه می‌فهمد که تغییر ایدئولوژی رخ داده است. می‌خواهم فاصله ذهنی بیرون با داخل را بگویم. در نتیجه من می‌گویم که اثر مثبت بیرونی سازمان باقی ماند کما این که اطلاعیه‌های فراوانی در سال 1354 از سوی افراد و گروه‌های مختلف داده می‌شد که همه حاکی از این بود که سازمان هست و به کار خودش ادامه می‌دهد و می‌گفتند این کودتایی بوده که از ناحیه عده معدودی انجام گرفته و مرتفع خواهد شد. عناوینی تحت عنوان مجاهدین راستین درست شده بود که قبل از آن تشکیلاتی به این نام وجود نداشت. در خارج از کشور هم حداقل یکی - دو تحلیل عمده براساس این که سازمان هست - البته زمینه و خواستی هم وجود داشت که سازمان باشد - وجود داشت. بخشی از نیروهای مذهبی در درون سازمان باقی ماندند و فکر می‌کردند که این یک ماجرای نظری است که باید کار کنند و با قدرت و قوت کار تتوریک با این مسئله در درون سازمان مبارزه کنند. این جریان در درون سازمان یا مستحیل شدند یا بعضاً به شهادت رسیدند مثل شهید اکبری آهنگر و نظایر اینها که چیزی از آن جریان باقی نماند. جریان‌های دیگری هم بودند که گروه‌های کوچکی تشکیل دادند مثل علی‌اکبر نبوی نوری که اطلاعیه‌ای با عنوان «فریاد خلق خاموش‌شدنی نیست» دادند و به «فریاد خلق» معروف شدند و چند عملیات هم انجام دادند. یا مثلاً شهید دزبانی و اینهایی که بعدها گروه‌هایی تشکیل دادند مثل منصورون و غیره که هسته‌های گروه‌های بعدی شدند. اینها از سازمان بیرون رفتند، ولی همان خط‌مشی را ادامه دادند. کسانی هم مثل ما معتقد بودیم جریان تغییر ایدئولوژی انحرافی است و حق استفاده از نام سازمان را ندارد، منتها سازمان هم باید خودش را بازسازی کند یعنی هم نگاه اصلاح‌گرا نه نسبت به گذشته داشتند و هم نسبت به درون و بیرون و ارتباط تشکیلاتی خودشان را با جریان تغییر ایدئولوژی قطع کرده بودند. اینها دنبال این بودند که بقیه را پیدا کنند و سامان و سازمانی از این دست ایجاد کنند.

### در آن مقطع شما با چه کسانی ارتباط داشتید؟

ناصر انتظار مهدی، صمدیه، شهید مهدوی، علیرضا و محمد الفت. عده‌ای از این افراد که ماندند دوباره جذب این جریان شدند، بعضی از اینها اصلاً مبارزه را رها کردند، بعضی مارکسیست شدند و دوباره برگشتند و بعضی هم مذهبی ماندند و ثابت قدم هم بودند. یک طبقه‌بندی هم می‌توانیم انجام دهیم؛ کسانی که روی اصلاح روش ماندند، کسانی که روی اصلاح تفکر ماندند، کسانی که روی اصلاح سازمان ماندند و یا کسانی که روی همه اینها ماندند و مجموعاً حرف‌هایی داشتند. منتها آنچه که از نیروی مذهبی سازمان باقی مانده بودند - به‌خصوص از سال 1354 که باید در بحث تاریخی و توصیفی‌اش به آن پرداخت - شرایط بسیار دشواری داشتند؛ فضای بی‌اعتمادی نسبت به همدیگر و فضای بی‌اعتمادی‌ای که بیرون نسبت به آنها وجود داشت. وقتی که کسی همه چیزش را برای سازمان می‌دهد و می‌بیند که کسی که با او در ارتباط بوده مارکسیست شده، دیگر نسبت به هرکس دیگری با تردید برخورد می‌کرد. از یک سو تردیدهایی که خودشان داشتند و از سوی دیگر روش‌های غیراخلاقی و حتی غیرسیاسی‌ای که اعمال می‌شد شرایط را بر اینها بسیار سخت کرده بود. این افراد مورد تهدید مارکسیست‌های سازمان قرار می‌گرفتند و احتمال هر نوع برخوردی مثل شریف‌واقفی و صمدیه لاف با آنها بود. در خوف و رجا به سر می‌بردند. امکانات سازمان و افرادی که مانده بودند در حداقل بود و کاری را آغاز کرده بودند از صفر یا حتی از زیر صفر، پراکندگی‌هایی که در داخل و خارج بود و ارتباطی بین بیرون و داخل زندان نبود. شرایط به قدری دشوار بود که ملاقاتی انجام نمی‌گرفت و کسی از داخل زندان هم خبر نداشت. همه اینها ترسیم‌کننده فضای است که در فاصله سال‌های 1354 تا پیروزی انقلاب وجود داشت. در این شرایط چیزی که ما مجموعاً به دنبال آن بودیم این بود که با افراد صاحب‌نظر نسبت به مسئله مبارزه اسلامی و روشنفکری دینی ارتباط داشته باشیم. از آن طرف هم افراد متفکر و حساس نسبت به این مسئله خودشان پیگیر بودند. در همان سال‌های 54 به بعد مجموعه‌ای که در آن آقایان شهید بهشتی، موسوی اردبیلی، مطهری، باهنر، دکتر مفتاح، دکتر پیمان و فکر می‌کنم آقای بازرگان هم بودند دور هم می‌نشستند که ببینند چه باید کرد؟ آنقدر این ضربه روی اینها تأثیر گذاشته بود که چگونه یک جریانی در برابر مبارزه اسلامی و آن هم مبارزه پیگیر و تأثیرگذار اسلامی چالش‌هایی ایجاد کرده بود؟ به دنبال آن تقسیم کاری شده بود که یک عده روی اقتصاد اسلامی، عده‌ای روی فلسفه تاریخ و عده‌ای روی شناخت مبانی معرفتی کار کنند و مجموعاً به شبهه‌هایی که نه‌فقط در حوزه سازمان بلکه روی دایره هواداری سازمان نیز تأثیر گذاشته بود پاسخ بدهد. ما هر روز در دانشگاه شاهد این تأثیرگذاری بودیم مثلاً یک دفعه معلوم می‌شد که در فلان دانشگاه بخشی از بچه‌های فعال مذهبی مارکسیست شده‌اند و نظایر اینها. در همان زمان کسانی مثل مرحوم رحمان دادمان نقش زیادی در نگه‌داشتن بچه‌های دانشکده فنی داشتند. می‌توان گفت در دانشگاه‌ها و دانشکده‌های مختلف - انجمن‌های اسلامی دانشگاه تهران، دانشگاه صنعتی امیرکبیر، دانشگاه علم‌و‌صنعت - اغلب دوستانی که بعدها دانشجویان خط امام را تشکیل دادند، جریان مقاوم و فعالی بودند که هسته‌های مقاومت فکری و سیاسی را ایجاد کرده بودند. در این حال و هوا همه به این فکر افتاده بودند که کاری کنند که به این شبهات جواب بدهند. از جمله از کانون‌های فعال مذهبی مثل مساجد فعالی که در تهران بود مثل مسجد جویستان که آقای موسوی خوئینی‌ها بودند، مسجد جاوید، مسجد جلیلی که آقای مهدوی کنی بودند، مسجد امیرالمؤمنین که آقای موسوی اردبیلی بودند، مسجد قبا که آقای مفتاح بودند. مثلاً مسجد جاوید از آیت‌الله خامنه‌ای دعوت می‌کردند که زندگی و سیره ائمه را ارائه می‌دادند. حتی شرکت‌های انتشاراتی مختلف هم به این مسائل اهتمام می‌ورزیدند مثل شرکت انتشار، بعثت و حوزه‌های هنر در مسجد علی‌اکبر در خیابان جیحون که نمایشنامه‌های خیلی جذاب اجرا می‌کرد.

در آن زمان من مخفی بودم، ولی سعی می‌کردیم که از نظر این متفکرین استفاده کنیم و رابطه نزدیک‌تری هم با آنها داشته باشیم. تا حدی که خاطر من هست شهید مطهری که ملاقات داشتیم در آنجا به طرح مسائل و رخدادهایی پرداختیم که شاهد آن بودیم و این که بر سازمان و ما چه گذشته و چه شرایط سخت و دشواری داریم و چه بی‌صدقاتی‌ها و برخوردهای دور از انتظاری را هر کدام از ما شاهد بودیم.

## تحلیل شهیدمطهری به طور خاص در آن شرایط چه بود؟

به طور خلاصه عرض می‌کنم که شهید مطهری نسبت به این مسئله با توجه به این که ایشان با برخی از اعضا و کادرهای قدیم سازمان ارتباط داشتند و احترام خاصی هم برای آنها قائل بودند، نظرشان این بود که اگر این اتفاق هم برای سازمان نیفتاده بود خیلی نمی‌توانست کاری از پیش ببرد به دلیل این که ضعف عمده‌ای که در جامعه ما وجود دارد ضعف فرهنگی - اسلامی است و می‌بایست به غنای فرهنگ اسلامی در این دوران و پاسخگویی به نیازهای زمانه از منظر دینی پرداخت. توصیه ایشان این بود که چه خود شما و چه دوستان دانشگاهی‌تان را تشویق کنید که از دروس حوزه هم استفاده کنند و با روش‌های حوزوی هم بیشتر آشنا بشوند. تحلیل‌شان هم این بود که شما درگیر با مسائل روز و جامعه هستید در نتیجه سؤال‌های جدیدی را می‌توانید به حوزه‌ها منتقل و منعکس کنید که به این سؤال‌های جدید پرداخته شود. از طرف دیگر نوع زندگی شما نوع زندگی متفاوتی است. این که بالاخره فردی پزشک و مهندس است، کار علمی و تخصصی می‌کند و از آن طرف هم وارد حوزه می‌شود الزاماً با روش‌های قدیم با او برخورد نمی‌شود که فقط شهریه بگیرد و خواسته باشد چیزی بیاموزد. خود این روش جدید منجر به یک تحول در پاسخگویی و روش آموزش می‌شود.

## نظر آقای مطهری این بود که بچه‌ها در حوزه منطق و عربی بخوانند، مجتهد بشوند و بعد اظهار نظر کنند؟

می‌گفت که ما نیازمند این هستیم که چهره‌های متفکر جدیدی داشته باشیم که در آینده بتوانند تأثیرگذار باشند. از نظر تشکیلاتی هم نقدی که ایشان داشتند این بود که روابط سازمان به گونه‌ای است که کسی نمی‌شناسد در بالا چه کسی قرار دارد، مثلاً در گذشته بنده حنیف‌نژاد را می‌شناختم و می‌دانستم که چه تفکری دارد، ولی الآن نمی‌دانم اصلاً چه کسی آن بالاست. ایشان می‌گفتند که اگر سازمان، رهبری شناخته شده‌ای داشته باشد مقداری از آفات آنها را کم می‌کند. می‌شود گفت که دکترین یا تز شهید مطهری بیشتر یک تحول فرهنگی بود. به نظر ایشان این روش مبارزه اگر در خدمت آن تحول فرهنگی می‌بود می‌توانست جواب بدهد.

## تحلیل دکتر شریعتی چه بود؟

مرحوم دکتر شریعتی از اتفاقی که رخ داده بود بسیار متأثر بود. به خصوص با رابطه عاطفی‌ای که با بعضی از اعضای سازمان مثل آقای حسن آلاپوش و خانم محبوبه متحدین داشت این تأثیر بیشتر می‌شد. اگر خاطرتان باشد قصه حسن و محبوبه از آثاری بود که تأثیر زیادی بر جامعه و نسل جوان گذاشت. از آن طرف هم دکتر نه تنها از جانب جریان مارکسیستی بلکه در میان افراد مذهبی سازمان هم مورد بی‌مهری و عتاب و خطاب بود و این یکی از موارد نقد سازمان است که هر جریانی که حتی به لحاظ فکری به سازمان هم نزدیک بود ولی با سازمان نبود بیشتر مورد نقد قرار می‌گرفت. کما این که در سال 1360 هم می‌بینیم ریشه آن تفکر وجود دارد. تفکر شریعتی افزون بر این که یک تفکر رقیب برای اندیشه مذهبی سازمان قلمداد می‌شد، یک مانعی هم در برابر جریان مارکسیستی‌ای بود که در سازمان رخ داده بود. تفکر و کتاب‌های مرحوم شریعتی مانع جدی برای مارکسیست شدن نیروها و جوانان دانشگاهی بود، به خصوص این که از منظر یک رقیب مارکسیسم را نقد می‌کرد و آن را آن قدر بزرگ نمی‌کرد که مبارزه با رژیم فراموش شود و این برای آنها خیلی نگران کننده بود. این مسئله بعد از زندان فکر دکتر را خیلی به خود مشغول کرده بود. اما جمع بندی ایشان این بود که گفت من یک زمانی چه باید کرد و از کجا آغاز کنیم را نوشته‌ام دوباره باید شروع کنم که چه باید کرد و از کجا آغاز کنیم؟ شاید همین فرایند "چه باید کرد و از کجا آغاز کنیم" به نوعی رویکرد جدیدی بود که مرحوم شریعتی به خارج از کشور می‌رود تا کار فرهنگی کند و همان یازده پرسش معروف بیانیه تغییر ایدئولوژی را پاسخ دهد. جلسات همفکری‌ای که با سایر صاحب نظران انجام می‌دهد و بحث "چه کنیم" او، همه متأثر از تلاشی است که دکتر برای غنی کردن منابع معرفتی جدید و پرداختن به جاهایی که کمتر وارد آن شده است، داشت. ادامه مانیفست مرحوم شریعتی را در وصیت نامه‌ای که به استاد محمدرضا حکیمی داده بود به خوبی می‌توان دید. آنجا مشخصاً دکتر هم نگاهی به کارهای خودش دارد و هم به ضرورت‌هایی که در برابر ما هست و اتفاقاً یکی از نکات مهمی که آنجا ذکر می‌کند نگاه امیدوارانه‌ای است که به زمینه‌های اجتماعی و فرهنگ اجتماعی دارد. دکتر در آن زمان از ایام "قدری" که آغاز شده و روح تازه‌ای که در جامعه دمیده شده و حرکتی که آغاز شده سخن می‌گوید. حرکت‌هایی که از سال 1356 در مسجدهای مختلف و در میان جوانان بود این نگاه امیدوارانه دکتر را عینیت می‌بخشید.

سال 1355 یک اعتصاب غذا در زندان‌ها شد، دکتر رفته بود جلوی زندان قصر و عکس گرفته بود.

دکتر نسبت به سخنرانی‌هایی که در ایامی مثل ماه محرم می‌شد خیلی امیدوار بود.

## تحلیل مهندس بازرگان چه بود؟

مرحوم مهندس بازرگان بر اساس ثبات قدمی که داشت همان انتقادهای اولیه‌اش را از سازمان بیان می‌کرد. همان چیزی که پیش از آن در ارتباط با شهید حنیف‌نژاد و دیگران گفته بود. ایشان مشی مبارزه مسلحانه را نقد می‌کرد و نسبت به برخورد خوش بینانه به مارکسیسم انتقاد داشت. در همان زمان هم مرحوم بازرگان کارهایی را که آغاز کرده بود نقد دیدگاه‌های مارکسیستی بود. حرف عمده‌ای که ایشان داشت این بود که نتیجه واقعی و طبیعی روی آوردن به آن روش و نزدیک شدن به مارکسیست‌ها این بود که این خسارت‌ها در سازمان به وجود آید. مرحوم بازرگان خوش بینی دکتر شریعتی را نداشت و از آلوده شدن ادبیات مذهبی به تعبیر یا مفاهیم



مارکسیستی انتقاد می‌کرد. حتی او می‌گفت پشت سر مفاهیمی مثل "امپریالیزم" هم یک تفکر است. می‌شود گفت که مرحوم بازرگان به یک نوع فاصله‌گیری بیشتر با ادبیات و تفکر مارکسیستی و اصلاح روش مبارزاتی یعنی مشی مسلحانه تأکید داشت. البته تفاوت نسل ما با نسل گذشته شاید در این بود که ما برای شخص مرحوم بازرگان احترام بیشتری قائل بودیم. یکی از اشکالاتی که حتماً به‌عنوان نقد باید به آن پرداخت این است که روش مبارزاتی که ما به آن روی آوردیم را آن قدر مطلقش کردیم که هم روش‌های قبل از آن را نادیده گرفتیم و هم روش‌های موازی و حاشیه‌ای را. گویا مبارزاتی که در دههٔ سی و چهل صورت گرفته یا مبارزاتی که در عرصهٔ روحانیت یا حوزه روحانیت یا روشنفکران دانشگاهی صورت گرفته را اول باید به‌سخره گرفت و باورش نداشت تا بفهمیم که یک مبارزه، مبارزه قاطع و تشکیلاتی هست یا نه!

به‌رغم این‌که در بیرون سازمان، بین دستاوردهایی که از افق سازمان به‌وجود آمده بود یک نوع تعامل و دادوستد مثبت فکری با عرصه‌های دیگری که روز به روز تأثیرگذارتر می‌شد، یعنی اندیشهٔ مرحوم امام، به‌وجود آمده بود و نه تنها توجه عمومی را به‌خوبی جلب کرده بود، بلکه حتی در سطوح روشنفکری و نخبگان هم تأثیر گذاشته بود، اما این اندیشه در درون سازمان چندان اثری نگذاشته بود. با آزادشدن افراد مشهور سازمان از زندان و شکل‌گیری سازمان بر محور رهبری داخل زندان باز هم تغییری حاصل نشد. این جریانی بود که با آنچه در بیرون می‌گذشت فاصلهٔ زیادی داشت؛ هم فاصلهٔ «تحلیلی»، هم فاصلهٔ «معرفت‌شناسانه» و هم فاصلهٔ «تشکیلاتی». در زمانی‌که شیوه‌های مختلف مبارزاتی توسط مردم و تحت تأثیر حرکت انقلاب اسلامی شکل گرفته بود سازمان در پی این بود که در چارچوب کلاسیک خودش کارهایی را انجام بدهد و این‌که چگونه رهبری سازمان توسط دیگران پذیرفته بشود، درحالی‌که دیگرانی که در بیرون بودند خیلی گسترده‌تر و تأثیرگذارتر بودند.

آیا همهٔ رهبران سازمان به یک گونه فکر می‌کردند؟

در درون سازمان هم حتی عناصر معروفی که بودند دیدگاه‌های متفاوتی داشتند ولی از زندان که بیرون آمدند تحت تأثیر اتوریته‌ای قرار گرفتند که خود سازمان تعریف می‌کرد که اگر کسی از سازمان فاصله بگیرد به‌معنای آن است که از مبارزه فاصله گرفته. خیلی از این افراد در پی این تهدید از فاصله‌گرفتن از سازمان منصرف می‌شدند. در آن بخش شاهد انسجام کسانی بودیم که حتی در زندان دیدگاه انتقادی داشتند و در پی آن انتقاد هم بودند، اما با وجود این به سمتی رفت که سازمان را در دیوارهای آهنی تحلیلی که مبتنی و متکی بر یک نوع استغنا بود قرار داد. همچنین نسبت به پیرامون خودش و نسبت به آموزه‌ها و آموزش‌های نقدنشدهٔ قدیمی کاری نکرده بود که نتیجهٔ طبیعی‌اش یک تشکیلات بسته بود. این تشکیلات بسته با پیرامون خودش براساس اعتماد و اعتقاد برخورد نمی‌کرد و نکرد. اولین ملاقات‌هایی که برخی رهبران سازمان با امام داشتند - چه در پاریس و چه در قم - به‌رغم اعتقادی که امام به آزادی فعالیت اینها داشتند، باز هم اینها اعتماد نمی‌کردند.

در این روند تعامل گاهی از انقلاب دور می‌شدند و گاهی نزدیک، چه شد که این روند به تخصیص کشید؟

پیروزی انقلاب به این شکل و با این سرعت پیش‌بینی نمی‌شد، در نتیجه سازمان برای خود در فرایند تکوین انقلاب جایگاه بیشتری را قائل بود و فکر می‌کرد که اگر انقلاب در 22 بهمن 1357 پیروز نمی‌شد و به اشکال دیگری ادامه پیدا می‌کرد، آنها یک نقش محوری و مرکزی را در انقلاب پیدا می‌کردند. از اینجاست که تحلیل جدایی‌ها شکل می‌گیرد. انتقال مسائل زندان به بیرون و سایه‌انداختن آن بر انقلاب - چه بعد و چه قبل از پیروزی - مسئله‌ای است که واقعیت داشته و مخالفین سازمان نیز این کار را می‌کردند و با شرایط بیرون هم، مثل درون زندان و با همان روش برخورد می‌شد. حتی کسانی که در زندان با سازمان نبودند، ولی جزو متعارضین آنها هم نبودند - باز هم مورد بی‌مهری هر دو طرف - سازمان و مخالفان آن - قرار می‌گرفتند. مجموعه‌ای از این مسائل یعنی تعمیم آنچه که در زندان گذشته و آنچه در بیرون زندان گذشته، آنچه که در گذشته واقع شده و آنچه که در حال واقع می‌شد و در جازدن در گفتمان‌های گذشته، منجر به یک نوع نگاه جزم و محدودی شد که هم خود در اندازهٔ واقعی دیده نمی‌شد و هم دیگران در اندازهٔ واقعی دیده نمی‌شدند.

آیا منظور تان این است که به‌روز نبودند و ارزیابی دقیقی از دیالکتیک نیروها نداشتند؟

درست است. ضمن آن‌که خودمداری، خودمحوری، غرور تشکیلاتی و غرور فردی را که داشتند به انقلاب تعمیم دادند. در چارچوب اندیشه و تفکرشان اصلاحی انجام نداده بودند تا نسبت به نقشی که دین و دینداران در جامعه دارند مثبت‌تر نگاه کنند. در واقع نارسایی‌ها و کاستی‌های معرفتی به ضعف‌های استراتژیک و تشکیلاتی هم انجامید.

تشابه رفتار "اقتدارگراها" و "مجاهدین خلق"

(2)

سیدمصطفی تاجزاده

مصاحبه اینجانب درباره سی خرداد سال 1360 در مجله وزین چشم‌انداز ایران (شماره 26، مورخ خرداد و تیر 1383) سئوالها و انتقادهایی را برانگیخت که بخشی از آنها در همان مجله (شماره 28، مورخ آبان و آذر 83) درج شد. به دلیل احترام به منتقدان محترم و نظریاتشان و نیز برای روشن‌تر شدن زوایای حوادث سالهای اولیه انقلاب پاسخی تهیه کردم که خود مقاله مستقلی شد. با پوزش از خوانندگان محترم به دلیل تفصیل، امیدوارم تداوم این گفت‌وگو موجب تنویر افکار عمومی شود.

یکم. ادعاهای من به طور خلاصه درباره موضوع مورد بحث به شرح زیر است:

01 از بدو پیروزی انقلاب نیروهای طرفدار امام شامل دو جریان بودند. دسته اول اشخاص و احزابی که "نیروهای خط امام" و سپس "اصلاح‌طلب" خوانده می‌شوند. آنان در سالهای اولیه پیروزی انقلاب با حمایت امام "متن" (اکثریت) جمهوری اسلامی را تشکیل می‌دادند. گروه دوم "جناح راست" یا "محافظه‌کاران" و "اقتدارگرایان" امروزند که در آن سالها در "حاشیه" (اقلیت) حاکمیت بودند و اکنون طیف اقتدارگرا درصدد است مناصب کلیدی حکومت را انحصاراً در دست گیرد.

02 عملکرد حاکمیت در مجموع در سالهای مورد نظر (1357 تا 1360) رعایت حقوق همه نیروهای سیاسی و اصالت دادن به گفت‌وگو و برپایی انتخابات آزاد بود. به همین علت، علاوه بر آزاد بودن مطبوعات و احزاب و انتخابات، صداوسیما نیز جلسات مناظره با منتقدان و مخالفان از جمله با نمایندگان حزب توده و چریکهای فدایی خلق تشکیل داد. اندیشه انقلاب در آن زمان با محوریت "استاد مطهری" بود که از آزاد اندیش‌ترین و دموکرات‌ترین رهبران انقلاب محسوب می‌شد و به گفت‌وگو و بحث آزاد و دموکراسی اعتقاد داشت. امروز ایدئولوگ اقتدارگراها "آقای مصباح" است که به تکفیر و تفسیق مخالفان خود بیش از گفت‌وگو اعتقاد دارد (1).

03 رهبری فقید انقلاب و نیز "نیروهای خط امام" در مجموع نه فقط به آزادی بیان، احزاب و انتخابات - اساس هر رژیم دموکراتیک - معتقد بودند. بلکه به علت حمایت مردمی برای پیروزی بر رقیب به اعمال روش‌های خشن و پلیسی نیاز نداشتند. آنان اگر چه خطاهایی مرتکب شدند اما اشتباهاتشان "استثناء" بود. اقتدارگراها درصددند این استثناءها را به "قاعده" تبدیل کنند.

04 روش اقتدارگراها که در آن سالها در بخش‌هایی از ارکان حکومت حضور داشتند، تا حدود زیادی به شیوه مجاهدین خلق نزدیک است. هر دو جریان، "مخالف دموکراسی"، "تمامت خواه" و "بنیادگرا" بوده، به "قدرت" اصالت می‌دهند و به "حذف خشونت‌بار" منتقدان و مخالفان خود معتقدند با این تفاوت که جریان نخست به سهولت تمام می‌تواند عملکرد خود را به مبانی "انقلابیگری حرفه‌ای" به روایت مارکسیسم روسی مستند کند، ولی اقتدارگرایان متأخر با تکلف، تصنع و صعوبت نیز نمی‌توانند رفتارشان را مستند به اندیشه و روش امام و حاکمیت برخاسته از انقلاب اسلامی کنند. با وجود این اقتدارگراها با تشبیه عملکرد خود به رفتار امام و حاکمیت قصد دارند همه منتقدان و مخالفان خود را از جنس "مجاهدین خلق" جلوه دهند و به این طریق زمینه حذف خشونت‌بار آنان را فراهم کنند. "مجاهدین خلق" نیز درصدد سوءاستفاده از عواطف مردم درباره عملکرد اقتدارگراها هستند و رفتار غلط آنان را نشانه مظلومیت خود در سالهای اولیه پیروزی انقلاب تبلیغ می‌کنند. گویی در آن زمان حاکمیت سرکوبگر و "مجاهدین خلق"، حزبی منتقد و مخالف قانونی بود.

05 علت انزوای "مجاهدین خلق" نزد مردم عملکرد غلط آنان از یک سو و رفتار در مجموع قانونی حاکمیت از سوی دیگر بود. دقت شود که به جز "مجاهدین خلق" اشخاص و گروههای سیاسی دیگری بوده و هستند که مخالف "جناح راست" و حتی مخالف "خط امام" محسوب می‌شوند اما هرگز به عملیات تروریستی رو نیآورده‌اند و با تنفر عمومی مواجه نشده‌اند. چنانچه همه منتقدان و مخالفان جمهوری اسلامی به یکسان و با یک روش حذف شده بودند، ادعای خود را پس می‌گرفتیم.

06 تا قبل از آغاز تروریسم کور و گسترده "مجاهدین خلق" فضای سیاسی کشور، حتی با وجود گذشت نزدیک به یکسال از جنگ تحمیلی، آزاد و باز بود. ورود "سازمان" به فاز نظامی نقش مهمی در بستن نسبی این فضا در سالهای بعد داشت.

دوم. اگر تحلیل مشابه "اقتدارگراها" و "مجاهدین خلق" را درباره یکسانی شرایط کنونی با سالهای 1357 تا 1360 بپذیریم، مصاحبه اینجانب نه تنها غیرمنطقی و غیرمنصفانه، بلکه تحریف تاریخ است. تلاش من در آن مصاحبه افشای همین انحراف به خصوص برای نسل جوان بود. اما شرح ادعاهای فوق.

01 اقتدارگراها مدعی‌اند آنان عین نظام هستند (2) و عملکرد کنونی آنان دقیقاً مطابق عملکرد حاکمیت در دهه اول است. بعضی محافظه‌کاران را با فراتر گذاشته، پیروزی اصلاح‌طلبان را در انتخابات ریاست جمهوری سال 76 به اولین انتخابات ریاست جمهوری تشبیه کردند و این قرینه‌سازی را در حمایت "مجاهدین انقلاب" از "خاتمی" و "مجاهدین خلق" از "بنی‌صدر" و پشتیبانی نهضت آزادی از هر دو تعمیم دادند و "سال 79" (تشکیل مجلس ششم) را با "سال 60" مقایسه کردند. حال آنکه موضوع دقیقاً برعکس است. یعنی،

اولاً عملکرد حاکمیت در سالهای اولیه پیروزی انقلاب با عملکرد کنونی اقتدارگراها کاملاً متفاوت است.

ثانیاً ایدئولوژی، استراتژی و روش "نیروهای خط امام" و "مجاهدین خلق" نه تنها یکی نیست، بلکه این دو جریان بیشترین اختلاف را با هم داشته و دارند.

ثالثاً شیوه "اقتدارگراها" تا حدود زیادی شبیه "مجاهدین خلق" است و به خصوص در نفی روش‌های قانونی، مسالمت‌آمیز و دموکراتیک (شیوه اصلاحی) توافق استراتژیک دارند. این موضوع را به شکل نسبتاً مشروح در مقاله باعنوان "سال 60" (یاس نو، 81/12/28) توضیح دادم. در هر حال آنچه در تحلیل هر دو جریان "تمامت‌خواه" و "میلیتان" (نظامی‌گرا) غایب است بی‌توجهی به "خواست و رای ملت" است که در هر دو دهه از آرمان‌های انقلاب به‌ویژه "حاکمیت قانون"، "انتخابات آزاد" و "آزادی بیان و احزاب"، در کنار "استقلال و یکپارچگی کشور"، "عزت ایران" و ... حمایت کرده و می‌کنند.

02 چه زمانی حزب و جریانی به خشونت رو می‌آورد؟ جواب این سوال تا حد زیادی روشن کننده ادعای من است. دلیل اول ایدئولوژی تمامت‌خواه و توتالیتار یک گروه است با این استدلال که چون توده مردم هنوز کاملاً آگاه نیستند و آمادگی کافی برای پذیرش ارزش‌های مورد نظر گروه را ندارند، یا اساساً ملت باید دوره‌ای سخت همراه با انضباط نظامی را پشت سر بگذرانند تا آبدیده شوند، یا طبقات نیروهای ضدانقلاب قوی هستند، یا حقوق شهروندی از جمله آزادی بیان و احزاب و آزادی انتخابات، "بورژوازی"، "فربکارانه" و "دستکش حریر بر مشت آهنین" و "پوشش دیکتاتوری سرمایه‌داری" و ... است، پس نقض حقوق مدنی، اجتماعی و سیاسی شهروندان و حذف خشونت‌بار نیروهای مخالف لازم است.

دلیل دوم که استراتژیک است به میزان حمایت‌های مردمی از حاملان و سخنگویان ایدئولوژی نیروها برمی‌گردد. به طوری که اشخاص و احزاب معتقد به خواست کنونی مردم بالفعل، احساس نیاز به اعمال خشونت نمی‌کنند. در مقابل نیروهایی که "ملت بالفعل" را در پای "خلق آرمانی" به هیچ می‌شمارند، رقابت‌های سیاسی قانونی، از جمله انتخابات آزاد را بر نمی‌تابند و پیشاپیش خود را در این میدان شکست خورده می‌بینند.

03 اکنون باید بررسی کرد که از رهبری انقلاب و رهبری مجاهدین خلق کدامیک از ضعف‌های فوق رنج می‌بردند که آنان را علاقه‌مند، یا دست کم مجبور به اعمال خشونت می‌کرد؛ رهبری انقلاب که ارجاعی کاملاً ملموس به مطالبات همین "ملت بالفعل" و قابل مشاهده با چشمان غیرمسلح داشت یا رهبر گروهی که ملت واقعاً موجود را سرشار از انواع ناخالص طبقاتی و غیرطبقاتی دیده و در جایی دور از ملت به ایده "خلق ناب" چشم دوخته بود؟

در مورد امام باید گفت که وی حتی در زمان شاه نیز به روش‌های خشونت بار اعتقاد نداشت چه رسد به دوران جمهوری اسلامی. رهبر فقید انقلاب هرگز ترور افراد توسط فدائیان اسلام به رهبری نواب صفوی را تایید نکرد، اگر چه کوشید مانع اعدام آنان در بیدادگاه شاه شود. امام با ترور "حسن علی منصور" نخست وزیر وقت مخالفت کرد و "مؤتلفه" به ناچار مجوز شرعی اقدام خود را از یکی دیگر از مراجع گرفت. ایشان با استراتژی مجاهدین خلق نیز موافق نبود و پس از آنکه نماینده سازمان به نجف رفت و چند روز برای امام صحبت کرد، در نهایت پاسخ شنید که این اقدامات (روش قهرآمیز و مسلحانه) فقط به خود شما لطمه می‌زند اما رژیم را از پا در نخواهد آورد.

به سخن روشن استراتژی مبارزاتی امام از ابتدا تکیه به مردم و دعوت آنان به بیداری و قیام بود. گفتمان وی نیز قانون خواهی بود، وی برای جلوگیری از سوءاستفاده‌های احتمالی، بلافاصله بعد از تظاهرات میلیونی مردم در تاسوعا و عاشورای سال 57 که سقوط رژیم قطعی به نظر می‌رسید، شعار ملی "حکومت اسلامی" را به جمهوری اسلامی تغییر داد تا "جمهور" مردم خود سرنوشت خود را به دست گیرند و تفسیرهای استبدادی نظام جدید را به بیراهه نبرد. رهبر فقید انقلاب که با حمایت قاطع ملت به پیروزی رسید، تاکید زیادی بر "آزادی سیاسی" و "انتخابات آزاد" داشت و تا آخر عمر از پشتیبانی اکثریت شهروندان بهره‌مند بود. پس نه در اندیشه و روش مبارزه و نه در مقبولیت مردمی احساس ضعف نمی‌کرد که مجبور به حذف خشونت‌آمیز رقبا شود.

نسل انقلاب به یاد دارد که به علت محبوبیت در سالهای مورد بحث (57 تا 60) مجاهدین خلق علناً به امام پیشنهاد کردند نامزد انتخابات ریاست جمهوری شود زیرا به اعتراف آنان کسی به جز ایشان از حمایت قاطبه ملت برخوردار نبود. آقای بنی‌صدر نیز پس از انتخاب شدن رسماً به رهبری انقلاب پیشنهاد کرد که اجازه دهد مرحوم احمد خمینی را به عنوان نخست‌وزیر به مجلس معرفی کند. هر دو پیشنهاد با مخالفت قاطع امام رد شد.

همچنین می‌دانیم که حوادث ماههای اولیه پیروزی انقلاب در کردستان، گنبد و ... و سپس تحمیل جنگ به ایران توسط صدام، زمینه ایجاد نهادهای انقلابی و بسیج جوانان کشور را فراهم کرده بود و به دمیدن خون تازه‌ای در کالبد جامعه نیاز نبود. اشغال سفارت آمریکا نیز به طور خودجوش احساسات عمومی را علیه دولت ایالات متحده جهت داده، وحدت ملی را تأمین کرده بود. انتخاب‌های اولیه امام نیز چهره‌هایی نبودند که نشانه تمامت‌خواهی رهبری باشد. مرحوم مهندس بازرگان نخست وزیر دوره گذار شد و بسیاری از مبارزان سیاسی در دولت موقت یا شورای انقلاب دعوت به کار شدند. امام در انتخابات ریاست جمهوری اول با نامزد شدن "روحانیون" مخالفت کرد.

در طرف دیگر رهبری "مجاهدین خلق" از ابتدا بنا را بر ناسازگاری (با وقوع انقلاب به عنوان یک انقلاب "ناقص" و "نا تمام" که جز با افزایش رادیکالیسم "تعمیق" نخواهد یافت)، تمامت‌خواهی (کسب همه مناصب قدرت پس از سرنگونی رژیم شاه) و ایجاد درگیری و تنش گذاشت و سرانجام قربانی روش‌های خشونت بار خود شد. "مجاهدین خلق" علاوه بر آنکه به لحاظ فکری، سیاسی و تشکیلاتی توتالیتار و خشونت محورند؛

الف. از همان ابتدا با انقلاب اسلامی و رهبری آن به معارضة برخاستند و کوشیدند مانع پیروزی نهضت مردم شوند چون رهبری انقلاب در اختیار آنان نبود. (مصاحبه دکتر پیمان، چشم انداز ایران، شماره 28)

ب. پس از سرنگونی رژیم شاه، خواهان قبضه کامل و انحصاری قدرت، نه سهم شدن در حکومت به میزان پایگاه مردمی خود، شدند (مصاحبه آیت الله منتظری) و پروژه حذف "ارتجاع" و "خرده بورژوازی" یعنی امام و یارانش را دنبال کردند.

ج. هم زمان با فعالیت‌های علنی سیاسی در سالهای 1357 تا 1360 برای براندازی مسلحانه نظام برنامه‌ریزی کردند، اگر چه قصد خود را پنهان نموده، خواهان مذاکره با رهبری انقلاب بودند. آنان با همین تحلیل به تهیه خانه‌های تیمی، تشکیل میلشای نظامی، ایجاد شبکه نفوذی در نهادهای گوناگون برای ترور مدیران برجسته نظام، رخنه در نیروهای مسلح و جمع آوری سلاح و ... اقدام کردند.

د. سرانجام عملیات تروریستی گسترده را علیه رهبران جمهوری اسلامی با این تحلیل که با حذف آنان رژیم یک ماهه سرنگون می‌شود، آغاز کردند. به تصور آنان ائتلاف با بنی صدر، ضمن سلب مشروعیت رژیم، "سازمان" را از مشروعیت مردمی و قانونی برای انجام عملیات تروریستی بهره‌مند می‌کرد.

با وجود این حقایق آشکار، آنچه اثبات مدعی‌ای مرا را مشکل می‌کند نه تاریخ و اسناد و شواهد و مقایسه رفتار "امام" و "مجاهدین خلق"، بلکه عملکرد کنونی اقتدارگراها و جریان‌های غیرانتخابی است. با کمال تأسف باید گفت که رفتار جناح اقتدارگرا علیه جنبش اصلاحی ملت ایران و نمایندگان قانونی و منتخب آن، تفسیر صحیح تاریخ نخستین سالهای پیروزی انقلاب را در شرایط کنونی دشوار کرده است به گونه‌ای که این فضای تیره نتیجه‌ای جز آنچه بعضی منتقدان محترم بدان اشاره کرده‌اند، عاید نمی‌کند.

در هر حال مدعی اینجانب درباره حاشیه‌ای بودن جریان خشونت‌طلب در حاکمیت در سالهای اولیه پیروزی انقلاب هنگامی به روشنی فهم خواهد شد که پشتوانه ملی و سراسری رهبری انقلاب را در نظر بگیریم. فراموش نشود که من درباره رهبری نظامی سخن می‌گویم که برخاسته از توده‌ای‌ترین و فراگیرترین انقلاب معاصر بود و در همان ماههای آغازین پیروزی، کوشید مبنای مشروعیت نظام تحت رهبری خود را با فراندنم، قانون اساسی، انتخابات آزاد و نهادهای انتخابی تکمیل و تثبیت کند. متقابلاً از سازمان و گروه براندازی یاد می‌کنم که هویت ایدئولوژیک، استراتژیک و سازمانی خود را بر مبنای تحقیر اندیشه، استراتژی و تاکتیک‌های مردمی و غیرنظامی و غیرمسلحانه انقلاب اسلامی و نیز بر مبنای تحقیر آرای ملت پس از پیروزی انقلاب بنا نهاد.

04 از ویژگی‌های مشترک "جریان اقتدارگرا" با "مجاهدین خلق" می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

الف. ارائه قرائتی استبدادی از اسلام و انقلاب.

ب. طرفدار نظامی بسته و معتقد طرد همه منتقدان و مخالفان. به همین دلیل آزادی بیان، مطبوعات، احزاب و انتخابات را بر نمی‌تابند و از برپایی مناظره در صداوسیما فرار می‌کنند.

ج. قدسیت بخشیدن به "رهبری" و اینکه وی پاسخگوی خدا یا تاریخ است نه "مردم بالفعل".

د. تلاش برای "براندن افراد" تحت فشارهای شدید جسمی و روحی در سلول‌ها یا در خانه‌های تیمی و پایگاه‌های عملیاتی و گرفتن اعترافات از آنان.

ه. تأکید بر عنصر "ایمان" و "وفاداری" و عدم تأکید بر رشد و استقلال عقلی اشخاص.

و. اعتقاد به سلسله مراتب عمودی قدرت در درون و بیرون تشکیلات و جناح.

ز. مخالف شعار تبدیل معاند به مخالف و مخالف به موافق و طرفداری از اندیشه حذف (پالایش) نیروها.

ح. ذوب‌گرایی از طریق تحقیر شخصیت مستقل افراد.

نمود این همگرایی، عملکرد مشابه اقتدارگراها با "مجاهدین خلق" در دوره توسعه سیاسی است. هر دو به جای آنکه از این فضا استفاده کرده، با برطرف کردن اشتباهات خود، هماهنگی با ملت را تجربه کنند، به تند کردن فضا پرداختند.

اقتدارگراها با انجام پرونده قتل‌های زنجیره‌ای کوشیدند فضا را رادیکال کنند و مجاهدین خلق نیز ترورها را گسترش دادند تا جامعه را از انجام آرام و مسالمت‌آمیز تحولات باز دارند. هر دو دوم خرداد 76 را "فتنه خاتمی" خواندند چون می‌دانستند این نهضت روشن‌بینی روز افزون ملت را در پی دارد. (3)

آن نتیجه‌گیری خلاف انتظار (اتفاقاً نمونه‌ها و اشاراتی از آن را می‌توان در برخی انتقادات علیه تحلیل اینجانب مشاهده کرد) این است که مظلومیت چهره‌ها و نمایندگان اصلاح‌طلبان را به دیروز تعمیم دهد و به جای مقایسه آن با مظلومیت شهید بهشتی و یاران او، "مظلومیتی" کاملاً عوضی برای معارضان انقلاب اسلامی و ظلمی بر امام و روشنفکران مسلمان جعل کند.

05 منتقدان محترمی که با تعبیری همچون "مخالفان" و "منتقدان" از گروه‌های سیاسی در سالهای اولیه پیروزی انقلاب نام می‌برند، باید در کاربرد این واژه‌ها درباره مجاهدین خلق بیشتر دقت کنند. آنان ممکن است متقابلاً استفاده از اصطلاح "برانداز" را در حق آن گروه عجولانه و پیش‌داورانه ارزیابی کنند. با وجود این نمی‌توانند منکر شوند که واژگان "مخالف" و "منتقد" در ادبیات سیاسی میهن ما، امروزی و دوم خردادی‌تر از آنند که بتوانند عملکرد مجاهدین خلق را در سالهای 1357 تا 1360 توضیح دهند. در آن ایام در یک سوره‌بری بود که مدام بر آرای 98 درصدی مردم در همه‌پرسی و بر نتایج دیگر انتخابات تأکید می‌کرد. در جانب مقابل "مجاهدین خلق" و جریانهایی بودند که به نحو عام و کلی و فارغ از این یا آن انتخابات و نمود روبریت‌پذیر مطالبات مردمی، خود را "نماینده طبقه کارگر"، "نماینده خلق" و بالاخره "پیشاهنگ" (گروه‌های کمونیستی) یا "پیشتاز خلق" (مجاهدین خلق) می‌خواندند. از خلال همین تعبیر و صفات خود ساخته و قلت پایگاه مردمی آنان می‌توان میزان نیاز جریان‌های اخیر را به کاربرد خشونت تشخیص داد. به سخن روشن من از تشکیلاتی سخن می‌گویم که از ابتدای تأسیس نظام متکی به آرای 98 درصد مردم، ارکان آن و از آن جمله دولت مرحوم مهندس بازرگان را محصول "سرقت انقلاب" و "سازش با امپریالیست‌ها" می‌نامید و متقابلاً خود را در حکم "نماینده واقعی و اصلی خلق" به حساب می‌آورد. بنابراین منظوم جریانهایی نبود که در آن زمان بر اقلیت بودن خویش آگاهی داشتند و خواهان حقوق مربوطه به "اقلیت‌ها" و "مخالفان" بودند و بعضاً به ابزاری جز "نقد حاکمیت" و بسیج نیروها برای تأمین آزادی بیان و تسخیر کرسی‌های انتخاباتی متوسل نشدند.

06 بسیاری از کسانی که عملکرد کنونی اقتدارگراها را مبنای تاریخ نگری قرار می‌دهند، منظورشان این است که هم در سالهای اولیه پیروزی انقلاب و هم در عصر دوم خردادی به شیوه‌ای کم و بیش واحد علیه اراده مردم‌سالار، قانون‌گرا و مسالمت‌آمیز ملت ایران عمل شده است. این نتیجه‌گیری اگر با شبیه‌سازی غلط درباره مصادیق اشخاص و احزاب در این سالها نباشد و صرفاً تحلیل اشکال و شیوه‌های ستیز اقتدارگراها را با اراده ملی که در مواردی با خشونت همراه بوده است، بررسی کند مورد توافق اینجانب نیز هست. ولی تصور می‌کنم عده‌ای می‌خواهند به نحوی من درآوردی و مستقل از داده‌های تاریخی، صف‌بندی گروه‌های فاشیست - تروریست با رهبری و حاکمیت سالهای نخستین نظام را صف‌بندی "منتقدان" - حاکمیت سرکوبگر" یا حداکثر "فاشیست‌ها" - خشونت‌طلبان مذهبی" معرفی کنند. در این صورت مغالطه‌ای رخ می‌دهد که باید آنرا "وارونه‌خوانی" تاریخ خواند. این منطق شبیه "وارونه‌نمایی" اقتدارگراهاست که جنبش اصلاح‌طلبی ملت ایران و نمایندگان دوم خردادی را در مقوله "منافقین جدید" طبقه‌بندی می‌کنند. به این ترتیب فردی که "مجاهدین خلق" واقعی و تاریخی را ندیده است، اگر صرفاً براساس تقسیم‌بندی و تئوری‌های بنیادگرای میلیتاریسم به گذشته نگاه کند، باید چهره‌های شاخص اصلاح‌طلبان را بر چهره‌های سران آن گروه توتالیتر منطبق کند و از دل این انطباق به نتایج عجیب و غریبی نائل شود که گر چه مقدمات آن از تئوری و عملکرد اقتدارگرای امروز اخذ شده است اما در این حد متوقف نخواهد شد و به جاهایی دورتر از نقاط مورد انتظار نظریه پردازان مذکور خواهد رسید.

07 چنانچه وارونه‌خوانی تاریخ مجاز باشد و افرادی عملکرد حاکمیت کنونی را عیناً به سالهای نخست وزیری انقلاب تعمیم دهند، باید این منطق را درباره مجاهدین خلق نیز صادق بدانند و پاسخ دهند که عملکرد آن سازمان پس از خرداد 60 تا کنون چه چیزی را نشان می‌دهد؟

الف. آیا "مجاهدین خلق" پس از آغاز فاز نظامی و انجام ترورهای بی‌شمار و کور به عراق نرفتند و با حزب بعث که در حال جنگ با ایران بود و جدایی خوزستان از آن را تعقیب می‌کرد، به همکاری همه جانبه نپرداختند؟

ب. پس از شکست "مجاهدین خلق" در عملیات مرصاد، به جای اینکه رهبری سازمان اشتباه خود را بپذیرد، آیا همه اعضا را پس از شخصیت شکنی و ذوب در رهبری مطلقه وادار به توبه نکرد و از آنان اعترافات مکتوب و ویدئویی درباره گناهان و خطاهای خود نگرفت تا در آینده هیچ عضوی جرأت نکند از سازمان جدا شود؟

ج. آیا رهبر "مجاهدین خلق" ازدواج خود را با همسر یکی از کادرهای سازمان، "انقلاب ایدئولوژیک" نخواند و سپس خود را در جایگاه "خدایگانی" قرار نداد و از هرگونه پاسخگویی معاف ندانست؟ آیا وی همسر جدید خود را بدون برپایی انتخابات ظاهری و نمایشی به ریاست جمهوری منصوب نکرد و در نهایت خود را معادل "ایران" نخواند؟ (طرح شعار ایران، رجوی - رجوی، ایران)

گذشت زمان بیش از پیش آشکار کرده است که ایدئولوژی، عملکرد و مناسبات تشکیلاتی "مجاهدین خلق" آمرانه و غیردموکراتیک است و همین مساله امکان دفاع از این سازمان را حتی از منتقدان مصاحبه من سلب کرده است. پس فهم این مساله دشوار نیست که من درباره چه "فرقه" توتالیتر و خشنی سخن می‌گویم که به قدرت نرسیده، با مؤتلفان و حتی اعضا و هواداران خود با استالینیستی‌ترین روش‌ها برخورد کرده و می‌کند. انصاف آن است که مقایسه دیدگاه "رجوی درباره قدرت مطلقه رهبری" به معنای "اختیارات مطلق آری و پاسخگویی هرگز" با منطق اقتدارگراها و همچنین پیامی که شعار "ایران - رجوی، رجوی - ایران" از مفهوم "ایران" به نمایش می‌گذارد، با درک محافظه‌کاران از مفهوم کشور نشان می‌دهد که اندیشه و عملکرد مجاهدین خلق به مراتب فاشیستی‌تر و توتالیتر از فکر و رفتار اقتدارگراها در

درون جمهوری اسلامی است.

08 برای فهم بهتر ماهیت "جمهوری اسلامی" و "سازمان مجاهدین خلق" در طول بیست و پنج سال گذشته می‌توان روشی دیگر نیز در پیش گرفت. یعنی پروژه وسیع جمهوری اسلامی را (با تمامی تنوع آن) به عنوان یک واحد کلی در نظر گرفت و سپس رفتار اجزای درونی این واحد را با رفتار اجزای درونی مجاهدین خلق مقایسه کرد که آیا شیوه برخورد جمهوری اسلامی با منتقدان درونی خود خشونت‌گرا بوده یا روش‌هایی که آن سازمان علیه اعضا یا متحدان خود اعمال کرده است؟

اجازه دهید بدترین اشکال حذف خشونت‌آمیز طرفداران جمهوری اسلامی را توسط اقتدارگراها با اشکال مشابه در صفوف مجاهدین خلق مقایسه کنیم. به عنوان مثال همین تقسیم‌بندی و طرد منتقدان اقتدارگراها را با عنوان "منافقین جدید" که متأسفانه طی سالهای خردادی از جانب بعضی آنان مطرح شده است، در نظر بگیرید و آنرا با شیوه "مجاهدین خلق" در اردوگاه‌های عراق با اعضا و هواداران منتقد خود در درون سازمان مقایسه کنید. نفوذ منطق خشونت‌ورزی در "مجاهدین خلق" نشان می‌دهد که پاسخ هرگونه انتقادی همواره با یک سلسله عملیات فیزیکی سیستماتیک توأم بوده و قشرهای وسیعی از اعضا و هواداران سازمان را به زیر تیغ برده است. اما همین تئوری‌های فاشیستی و نفاق‌آلود که ذهن اقتدارطلبان درون نظام را تسخیر کرده است، از شانس عملیاتی به مراتب کمتری برای اعمال در جمهوری اسلامی برخوردار بوده است و اکثراً در نخستین گامهای عملیاتی خود با مشکلات جدی مواجه شده و نتوانسته بسط یابد و حتی همه منتقدان بیرون حاکمیت را به زیر تیغ برد. به عبارت دیگر با اینکه جریان اقتدارگرا در درون نظام تا حدود زیادی از همان ایدئولوژی و روش‌هایی تغذیه می‌کند که آشخور مجاهدین خلق است ولی عواملی که در درون نظام در جهت گندسازی و کم اثرسازی آن "تیغ" در کار است، قدرت و کارآیی غیرقابل قیاسی با عوامل کُند کننده در "مجاهدین خلق" دارد.

09 همچنین می‌توان مطالعه تطبیقی را در سطح دیگری انجام داد و نحوه پاسخگویی اصلاح‌طلبان را به عملیات ایدئایی و بحران‌ساز اقتدارگراها با پاسخ "مجاهدین خلق" به رفتار مشابه اقتدارگراها که در سالهای نخست انقلاب در حاشیه نظام قرار داشتند، مقایسه کرد. رهبری سازمان از کمترین برخورد غیرقانونی عناصر خشونت‌طلب نهایت بهره‌برداری را به عمل آورد و کوشید از آنها برای توجیه هواداران به منظور ورود به فاز نظامی استفاده کند. "رجوی" و هم‌فکرانش قبل از 30 خرداد 60 کوشش وافر کردند تا نزد هواداران خود، اقتدارگراهای حاشیه‌نشین را همچون متن و کل نظام جلوه دهند و ضرورت برخورد نظامی را با جمهوری اسلامی توجیه کنند. مشی اصلاح‌طلبانه درست برعکس این شیوه، کوشیده است حساب کل نظام را از حساب اقتدارگراهایی که تلاش می‌کنند از حاشیه به متن راه یابند تفکیک کند و حتی به رغم تحمل هزینه‌های سنگین، هرگز تسلیم و سوسه "تعمیم رفتار فاشیستی به کل نظام" و مردم حامی آن و بدتر از آن، دست زدن به روش‌های خشونت‌بار و تروریستی به بهانه تقابل با اعمال غیرقانونی اقتدارگراها نشود.

از سوی دیگر فرض کنیم حق با بعضی منتقدان محترم است و عملکرد حاکمیت در دهه اول و سوم انقلاب یکسان و در جهت نقض حقوق شهروندان بوده است. اکنون می‌پرسم برای تغییر این شیوه یا دست کم افشا و انزوای آن نزد افکار عمومی چه راهبردی مناسب‌تر است؟ آیا روش "مجاهدین خلق" می‌توانست اقتدارگراها را به تجدید نظر در رفتار خود و رعایت حقوق مردم مجبور کند؟ تجربه تاریخی نشان می‌دهد این راهبرد حتی در زمان شاه که رژیم فاقد حمایت مردمی بود و انسداد مطلق حاکم بود، با شکست مواجه شد، چه رسد به جمهوری اسلامی که همواره از پشتیبانی بیش از نیمی از شهروندان برخوردار بوده و هرگز در آن انسداد سیاسی کامل نشده است. بر این مبنا سؤال می‌کنم که آیا فعالیت‌های سیاسی قانونی در وضعیت انسداد نسبی، بدون آنکه محافظه‌کاران را منسجم و آنان را پشت اقتدارگراها بسیج کند، قادر نیست توجه اکثریت قاطع شهروندان را که با اختناق سیاسی مخالفند، جلب و اقتدارگراها را در نهایت مجبور به شناسایی حقوق مردم کند؟

010 بعضی منتقدان محترم پرسیده‌اند چنانچه حاکمیت در سالهای نخست پیروزی انقلاب به گونه‌ای دیگر رفتار می‌کرد، آیا مسیر "مجاهدین خلق" همین می‌بود؟ پاسخ من مثبت نیست و معتقدم حتی در صورت اجتناب‌ناپذیر بودن درگیری، به علت مشی رهبری سازمان، اگر اقتدارگراها کینه‌توزی و تنگ‌نظری نمی‌کردند، گستره و عمق فاجعه چنین وسیع نمی‌بود. به همین دلیل فکر می‌کنم چنانچه سعادت اعدام نشده بود، پیش‌بینی شهید رجایی ممتنع نبود و شاید در سازمان اختلاف و حتی انشعاب ایجاد می‌شد. در صورت عدم اعدام سعادت، ممکن بود برخی انفجارها و ترورها که متقابلاً خشونت‌هایی را از طرف مقابل در پی داشت، ایجاد نشود. البته عده‌ای از صاحب‌نظران معتقدند به علت هژمونی رهبری، انسجام تشکیلاتی و اندیشه و مشی رجوی، انشعاب در مجاهدین خلق منتفی بود. ولی چون این مسیر طی نشد، هیچ یک از دو ادعا قابل اثبات نیست. با وجود این وظیفه ما ایجاب می‌کرد حداکثر تلاش خود را برای جلوگیری از ورود سازمان به فاز نظامی به عمل می‌آوردیم. در هر حال من مانند رجوی و اقتدارگراها 30 خرداد را "ضرورت تاریخ" نمی‌دانم، اگر چه معتقدم جاه‌طلبی رهبری مجاهدین خلق و محاسبات غلط آنان نقش اول را در خلق آن فاجعه ایفا کرد. تنگ‌نظری و روش غلط اقتدارگراها نیز آتش هیزم را بیشتر کرد.

011 می‌توان سؤال فوق را از وجه معکوس طرح کرد. اگر گروه تروریستی "فرقان" در ماههای اولیه پیروزی انقلاب به ترور چهره‌های برجسته از جمله سپهبد قرنی (دوماه بعد از پیروزی)، استاد مطهری (هشتاد روز پس از پیروزی)، دکتر باهنر و ... نمی‌پرداخت و تجزیه‌طلبان در همین فاصله در کردستان، ترکمن صحرا و ... عملیات مسلحانه و غارت پادگانها را در دستور کار خود قرار نمی‌دادند و اگر "مجاهدین خلق" در سال 60 به ترور کور و گسترده مردم و مسئولان جمهوری اسلامی، آن هم در شرایطی که کشور در جنگ با صدام گرفتار بود، اقدام نمی‌کردند، آیا فضا برای رشد اقتدارگراها و اقتدارگرایی در نظام تنگ و فرصت تاخت‌وتاز از آنان گرفته نمی‌شد؟ پاسخ من در این زمینه نیز مانند مورد قبل است. برای روشن‌تر شدن این فرض مقایسه وضعیت زندانهای کشور قبل و پس از 7 تیرماه 1360 راهگشاست. علاقه‌مندان را به کتاب "از کاخ شاه تا زندان اوین" نوشته آقای احسان نراقی ارجاع می‌دهم که خود در هر دو مقطع زندانی بود و شرح نسبتاً دقیقی از وضعیت زندان‌ها در هر دو مورد،

ارائه کرده است. واضح است که تبعات منفی اقدامات تروریستی مجاهدین خلق قابل قیاس با موارد پیش گفته (مانند عملیات فرقان) نبود و از جمله نگرانی‌های زیادی علیه هر نوع تشکیلات سیاسی در قشرهای مذهبی برانگیخت.

همچنین از منتقدان محترم می‌پرسم اگر آقای بنی‌صدر که بخش مهمی از پیروزی خود را در انتخابات ریاست جمهوری مدیون حمایت علنی از امام و نقد "روش‌های استالینیستی مجاهدین خلق" بود، بعد از رئیس‌جمهور شدن، به جای ائتلاف با "رجوی" و رودررویی با رهبر فقید انقلاب و در نهایت فرار از کشور و به عقد ازدواج درآوردن دختر خود با رهبر "مجاهدین خلق"، همچون مرحوم مهندس بازرگان در ایران می‌ماند و به صورت علنی و قانونی به ترویج عقاید و دیدگاه‌های خود می‌پرداخت، و حتی در بدترین وضعیت پس از آشکار شدن مضرات ائتلاف با "مجاهدین خلق"، به نصیحت امام گوش می‌کرد و "در گوشه‌ای در ایران می‌نشست و کتاب می‌نوشت"، "اقتدارگرایی" اکنون در چه موقعیتی قرار داشت؟

012 بعضی منتقدان محترم عدم واگذاری مسئولیت‌های مهم حکومتی را به افراد یا گروه‌ها با "حذف خشونت‌بار" آنان یکسان انگاشته‌اند. با یادآوری این نکته که در خرداد 60 بنی‌صدر (مؤتلف مجاهدین خلق) رئیس‌جمهور بود، تاکید می‌کنم که در بیست و پنج سال گذشته چهره‌ها و تشکلهایی بودند که پست مهمی به آنان واگذار نشد، اما نه آنان دست به اسلحه بردند و نه حاکمیت اقدام به "حذف خشونت‌بارشان" کرد. بنابراین اگر همه کسانی که "حاکمیت" مخالف حضورشان در حکومت بود، حذف خشونت‌بار می‌شدند، اعتراض منتقدان صحیح می‌بود اما واقعیت این نیست. افرادی مانند مهندس بازرگان، دکتر پیمان، مهندس سبحانی و گروه‌هایی مانند نهضت آزادی، جبهه ملی، جنبش مسلمانان مبارز و ... در بیست سال گذشته عملاً به حکومت وارد نشدند، اما حذف خشونت‌بار نیز نشدند. بعضی آنان صریحاً با تداوم جنگ مخالفت کردند، اما کسی معترض آنان نشد. در هر حال جنبش اصلاحی ملت ما از کسانی که شعارشان "انحصار قدرت" یا "دست بردن به اسلحه" است و نیز اشخاصی که به شرطی در ایران می‌مانند که "رئیس‌جمهور" باشند و گرنه در "پاریس" رحل اقامت خواهند افکند، لطمات زیادی خورده است.

سوم. پاسخ من به انتقادهای موردی به شرح زیر است:

01 رهبران "مجاهدین خلق" پس از اصرار فراوان با امام دیدار کردند. بنابراین انتقاد عزیزی به من که چرا گفته‌ام با ملاقات "مجاهدین خلق" با رهبر فقید انقلاب مخالف بودم و سپس نتیجه گرفته بودند که اگر این ملاقات انجام می‌شد، شاید مسیر حوادث به گونه‌ای دیگر پیش می‌رفت، وارد نیست. من با علم به اینکه ملاقات انجام شد و به آن در مصاحبه نیز تصریح کردم، مخالفت خود را اعلام کردم زیرا معتقدم باید به آنچه باور داشتیم، صادقانه اذعان کنیم، حتی اگر دیدگاه ما غلط باشد. درباره ملاقات "مجاهدین انقلاب" با رهبری نظام در حال حاضر نیز انتظار خاصی نداریم. اگر بخواهیم مطالبی را با ایشان در میان بگذاریم یا پیغام می‌دهیم یا مکتوب غیرعلنی می‌فرستیم یا با نامه سرگشاده موضوعات مورد نظر خود را بیان می‌کنیم. اگر هم درخواست وقت کنیم و به ما این فرصت داده نشود، به کوه و بیابان نمی‌زنیم، از مسیر فعالیت سیاسی قانونی خارج نمی‌شویم و با صدام یا آمریکا پیمان استراتژیک نمی‌بندیم.

02 احزاب سیاسی در سالهای 1357 تا 1360 درباره قانون اساسی مصوب سال 58 مشکل عمده‌ای احساس نمی‌کردند. طبق همان قانون اساسی آقای بنی‌صدر در انتخابات ریاست جمهوری شرکت کرد و پیروز شد. مهندس بازرگان و دوستانش نیز در انتخابات مجلس اول شرکت کردند و به مجلس راه یافتند. حتی "مجاهدین خلق" با اینکه در همه‌پرسی به قانون اساسی رای ندادند اما رسماً خواهان شرکت در انتخابات ریاست جمهوری در چارچوب همان قانون اساسی شدند. سخنی اگر بود در مورد عملکردها بود نه درباره ساخت حقوقی نظام. اگر چه من به قانون اساسی انتقادهای جدی دارم که عمدتاً برخاسته از تجربه‌های دو دهه گذشته و به خصوص تجربیات دوره اصلاحات است، با وجود این قانون اساسی را مانع اصلی فعالیتهای آزاد سیاسی نمی‌دانم.

03 با اینکه "مجاهدین خلق" منسجم بودند اما به محض آغاز حرکت مسلحانه، بخش‌های عظیمی از هواداران آنها که با تحلیل من "حاشیه" به شمار می‌روند، جدا گردیده، عده کمی از آنان وارد این فاز شدند. کافی است خوانندگان هفته‌نامه ارگان "سازمان" را با مجموع کسانی که درگیر عملیات تروریستی شدند، مقایسه کنید تا معلوم شود که اکثریت قاطع هواداران یا حاشیه‌نشین‌ها پس از ورود سازمان به فاز نظامی، آن را به حال خود رها کردند.

04 اعضای سازمان که در ایران ماندند هزینه زیادی پرداختند. بخش مهمی از نیروهای سازمان نیز که به خارج از کشور گریخته بودند در عملیات مرصاد قربانی تحلیل غلط رجوی شدند. جالب آنکه در رژیم گذشته تمام رهبران مجاهدین خلق در ایران بودند و خروج از کشور را جز برای دیدن آموزش چریکی در پایگاه‌های الفتح و ... مجاز نمی‌دانستند. در دوره اخیر "رجوی" بیست و سه سال است در خارج از کشور به سر می‌برد.

05 از بدو پیروزی انقلاب حداقل دو دیدگاه در طرفداران امام وجود داشته است. ولی در سازمان هیچ صدای مخالفی تحمل نمی‌شود چه رسد به اینکه فراقسیونی تشکیل شود تا طرفداران فعالیت سیاسی قانونی مشخص شوند. اعدام غیرموجه "سعادت" و اقدامات ناشیگرانه مشابه نیز فرصت شکل‌گیری چنین وضعیتی را منتفی کرد. یعنی "مجاهدین" خلق از درون به دلیل مطلق‌گرایی ایدئولوژیک و ساختار سازمانی تمرکز گرا مستعد تکثرگرایی نبودند. از بیرون هم برخی برخوردهای غلط سالهای نخست (تعطیلی مناظره‌ها و مباحث آزاد و ...) راه را بر تکوین انشعاب داخلی می‌بست.

06 پس از 30 خرداد 60 رهبری انقلاب وارد چالشی شد که "مجاهدین خلق" به نظام نوپا تحمیل کردند. آنان با شبکه نفوذی خود چهره‌های برجسته جمهوری اسلامی را ترور می‌کردند و با شناسایی قبلی، بسیاری از پیروان امام را در منزل یا محل کار به شهادت می‌رساندند. در این فضا چاره‌ای جز مقابله قاطع با تروریست‌ها نبود. امام علی نیز پس از نصیحت خوارج و درخواست از آنان برای انصراف از نبرد، وقتی خوارج جنگ را آغاز کردند، قاطعانه با آنان جنگید.

07 هیچ اجماعی درباره سرکوب خونین "مجاهدین خلق" در حاکمیت وجود نداشت(4). اگر چه رهبری انقلاب موافق دادن پست کلیدی به آنان نبود و به همین علت با وجود دعوت از رهبران احزاب و گروهها برای شرکت در شورای انقلاب یا در دولت موقت (جبهه ملی، نهضت آزادی، جاما، جشن مسلمانان مبارز و ...) از نمایندگان مجاهدین خلق و نیز از نمایندگان احزاب مارکسیست برای شرکت در ارکان اصلی نظام جدید دعوت نکرد. تاکید امام پیش از پیروزی انقلاب نیز بر آزادی فعالیت گروههای سیاسی مخالف بود نه سهمیم کردن داوطلبانه آنان در قدرت.

08 رهبر فقید انقلاب با دستگیری چهره‌های سیاسی مخالف بود. به همین دلیل رهبران و اعضای گروههای سابق‌الذکر در دوره حیات ایشان بازداشت نشدند. به علاوه با آنکه کشور در جنگ تمام عیار با صدام بود، بسیاری از این گروهها تا سال 60 و بعضاً تا پایان جنگ دارای نشریه، دفتر حزبی و فعالیت‌های آموزشی و ترویجی و تبلیغی بودند. حزب توده نیز تا سال 61 آزادانه فعالیت می‌کرد. برخورد با این حزب نیز نه به دلیل مارکسیست بودن یا مخالفت با نظام، بلکه به علت ارتباطات غیرمجاز و در برخی موارد جاسوسی سران یا اعضا برای شوروی بود که بازداشت و سپس محاکمه و محکوم شدند. مهندس بازرگان و یارانش تا خرداد 63 (سه سال پس از خرداد 60) هنوز نماینده مجلس و صاحب فراکسیون تقریباً سی نفره بودند.

09 فرض کنیم حاکمیت تصمیم گرفته بود که در صورت شرکت رهبران یا اعضای مجاهدین خلق در انتخابات و کسب آرای لازم، مانع حضور آنان در مجلس شود. سؤال این است که پاسخ چنین اقدامی، انجام عملیات تروریستی و کور است؟ آیا وقتی صلاحیت نامزدهای اصلاح‌طلب در انتخابات مجلس هفتم رد شد، آنان باید به اقدامات مسلحانه دست می‌زدند؟ امثال مهندس بازرگان در اعتراض به برخی اقدامات غیرقانونی یا محدودیت‌های ایجاد شده برای خود و یارانش، از شرکت در انتخابات خودداری کردند اما دست به اسلحه نبردند. بگذریم از اینکه در آن سالها صلاحیت بنی‌صدر برای شرکت در انتخابات ریاست جمهوری تایید شد و پس از کسب آرای مردم، اعتبارنامه‌اش به تایید امام رسید. سپس فرماندهی کل قوا نیز به وی تفویض شد. پس مشکل اصلی در سال‌های اولیه انقلاب رد صلاحیت افراد نبود. همچنانکه صلاحیت و اعتبارنامه اعضای نهضت آزادی برای مجلس اول، آنهم پس از اشغال سفارت آمریکا و افشاگری‌های دانشجویان تایید شد و با رای مردم به مجلس راه یافتند و اعتراض جدی برنیا نگیخت. البته این حق آنان بود و جمهوری اسلامی نباید در این زمینه بر شهروندی منت گذارد. قصدم جلوگیری از تحریف تاریخ است.

در خاتمه اعلان می‌کنم "خط امام" دهه اول انقلاب و "اصلاح‌طلبان" کنونی هرگز معتقد نیستند که خطا نکرده‌اند. آنان قصورها و بعضاً تقصیرهایی داشته‌اند و عذرخواهی از مردم کمترین اقدام به منظور جبران اشتباهات است. اما توجه کنیم که آقای خاتمی پیش از هر دولتمردی در تاریخ ایران از ملت پوزش طلبیده و این روش را به فرهنگ تبدیل کرده است. به باور من، چنانچه اصلاح‌طلبان مرتکب هیچ خطایی نیز نشده بودند، باید قدرشناس این ملت باشند که با حمایت‌های بی‌دریغ خود به آنان عزت بخشیدند و امکان خدمتگزاری را برایشان فراهم کردند. اما این وظیفه اخلاقی به معنای آن نیست در موضوعی که خود را خطاکار نمی‌دانند، انتقادها را بپذیرند. فعلاً به این مساله نمی‌پردازم چنانچه قرار به عذرخواهی باشد، چه اشخاص یا گروههایی باید بیشترین معذرت‌خواهی را از ملت به علت قصورها و تقصیرهای بیشتر انجام دهند. آنچه به بحث من مربوط است این است که رفتار اصلاح‌طلبان در قیاس با اقتدارگراها و مجاهدین خلق با خطای به مراتب کمتری همراه بوده و تلقی اکثر شهروندان نیز چنین است. من دلیل امید بستن بسیاری از قشرها را به اصلاح‌طلبان، نه به "اقتدارگراها" یا "پوزیسیون برانداز"، همین مساله می‌دانم.

تاکید می‌کنم اصلاح‌طلبان در دهه سوم، همچون بسیاری از نیروهای خط امام در دهه اول انقلاب، با وجود قصورها و خطاها و بی‌تجربگی‌ها، خواهان توقیف روزنامه‌ها، تعطیلی احزاب و ردصلاحیت نامزدهای منتقدان و مخالفان قانونی خود و حاکمیت نبوده‌اند و در اغلب موارد از حقوق آنان دفاع کرده‌اند، اگر چه تلاش آنان همواره موفق و منتج نبوده است.

برای درک بهتر تفاوت دیدگاه‌های "مجاهدین خلق" با اصلاح‌طلبان شعار "ایران\_ رجوی"، "رجوی\_ ایران" را با "ایران برای همه ایرانیان" مقایسه کنید، آنهم هنگامی که اصلاح‌طلبان دو قوه کشور را در دست داشتند. همه چیز روشن خواهد شد.(5)

پاورقی:

(1) در آن زمان آقای مصباح یزدی یکی از طرفهای گفت‌وگو بود و در مباحث فلسفی همراه با دکتر سروش با نمایندگان حزب توده و سازمان چریکهای فدایی خلق در تلویزیون به مناظره پرداخت. وی اکنون به جای گفت‌وگو با رقبای مسلمان خود، به شکل تحریک‌آمیز در مراکز نظامی سخنرانی می‌کند و با ارسال نامه به دادگاه، خواهان تایید حکم اعدام دکتر آقاجری و اجرای آن می‌شود.



(2) استثناء در این زمینه سرمقاله قائم مقام مؤسسه کیهان است که اعتراف کرد اصولگرایان (بخوانید اقتدارگرایان میلیتاریست) هرگز مدیریت اصلی کشور را در بیست و پنج سالی که از عمر جمهوری اسلامی می‌گذرد، در دست نداشته‌اند (کیهان، 83/7/29). اقرار وی به این معناست که حتی در زمان امام نیز "کیهانیان" فعلی مسئولیت‌های مهمی نداشتند. به نظر او حتی در طول سالهای پس از درگذشت رهبر فقید انقلاب نیز وضعیت کم و بیش چنین است. با وجود این آنان خود را عین نظام می‌خوانند!؟

استثناء دیگر اظهارات آقای علی لاریجانی است که در نطق تبلیغاتی خود ادعا کرد اکنون نوبت "طرفداران واقعی ولایت فقیه" است که پس از بیست و پنج سال به قدرت برسند (جراید، 83/8/21). سخنان سردار ذوالقدر مبنی بر "ضرورت حاکمیت حزب الله" در ارکان اصلی حکومت از جمله در ریاست جمهوری نیز همین مساله را القا می‌کند. به نظر من "اقتدارگرایان حاشیه‌نشین در صدر انقلاب" که می‌کوشند خود را متن "انقلاب" و "نظام" بخوانند با اعترافات اخیر خود این نکته را آشکار کردند که "متن" جمهوری اسلامی تا کنون در اختیار حضرات نبوده است. بزرگترین نشانه‌اش آنکه همه منتقدان و مخالفان را از دم تیغ نگذارنده است.

(3) بعضی محافظه کاران همچون "مجاهدین خلق" عرصه سیاست را معادل "قدرت" می‌خوانند و به همین دلیل طبق گفته دبیر کل جدید مؤتلفه، دوم خردادی‌ها باید به علت حذف مدیران محافظه کار محاکمه شوند، چون "انسداد سیاسی" ایجاد کردند. (رسالت، 83/8/5) به بیان دیگر چنانچه محافظه کاران رای بیاورند حق خود می‌دانند مدیران را از هم فکran خود انتخاب کنند و حقوق سایر نیروها را در زمینه آزادی بیان، مطبوعات، احزاب و انتخابات نقض کنند. نام این اقدامات نیز انسداد سیاسی نیست. اما اگر اصلاح طلبان رای بیاورند، نه تنها منتقدان در نقد عملکرد آنان صددرصد آزادند و از امنیت کامل برخوردارند، بلکه باید مدیریت‌ها را در اختیار رقیب بگذارند تا انسداد سیاسی ایجاد نشود!

وجه دیگر تشابه رفتار آنها در جریان امضای قرارداد پاریس روشن شد. آقای حبیبی دبیر کل حزب مؤتلفه به اصلاح طلبان که از دو سال پیش این روند و اوضاع را پیش بینی می‌کردند و به اعلام کرده بودند کاری کنیم که وضع به جایی نرسد که مجبور به نوشیدن جام زهر شویم، "هشدار داد" که "بهتر است خود را با ملت قهرمان و مسئولان دلسوز همراه کنند و از ملت و رهبری عذرخواهی کنند." (رسالت، 83/9/11) این روش وادار کردن اعضای مجاهدین خلق را به "توبه" پس از شکست در عملیات مرصاد به یاد می‌آورد.

(4) تا پیش از سال 60 اساساً وقوع چنین اجماعی به دلیل سوابق مبارزاتی مشترک و هواداری علنی بسیاری از چهره‌های حاکمیت از "سازمان مجاهدین خلق" غیرممکن بود و هیچ چیز جز شوک ناشی از آغاز تروریسم کور آنان نمی‌توانست چنین اجماعی را ایجاد کند.

(5) شعار "ایران رجوی، رجوی، ایران" بیش از شعار "خدا، شاه، میهن" تمامت‌خواهانه و فاشیستی است و تا آنجا که من می‌دانم حتی هیتلر خود را معادل آلمان نخواند اگر چه حکومت خود را "رایش سوم" نام نهاد.

[گاه روزانه ها 1 ...](#) [گاه روزانه ها 2 ...](#) [گاه روزانه ها 3 ...](#) [گاه روزانه ها 4 ...](#) [گاه روزانه ها 5 ...](#) [گاه روزانه ها 6 ...](#) [گاه روزانه ها 7 ...](#) [گاه روزانه ها 8 ...](#)